

هكلمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم نام خدای بخشاینده به هر بان

بدان الحكم الله في خزنها بارس برس كونه لك

ایم مجبور و کب ونعل مجوز و کشت و حرف

مَجْدُ رِوَاْزِ اسْمِ بَرْدِ كُونِهْ اَسْتِ جِنْسِ جَنَانِكِ

گفته شد و صفت هجو نیک و بد و فعلها پارسی

بروز نیست ولیکن بعد از آنکه بیان ماضی و مستقبل

تستقبل اختلاف بر جبر و قسم بنقسم باشند

قسم اول آنست که بیان ماضی و مستقبله در شمار

محبو الکنڈ الکنڈ ابد برد ایزورد پرور اورد آرڈا

خورد خورد خواند خواند درود درود اراند

راند اسپد کپرد اسنود شنود اسپد کپرد
 بهشتی دادن و تسلیم کردن و قتل و کشتن
 کبسر اور و هم ثانی معنی امانت گذاشتن و کبسر اور و فتح ثانی معنی طو کردن و راه رفتن و پامان کردن و
 راند اسپد کپرد اسنود شنود اسپد کپرد

عمر د شمع د افساندا فشاندا کند کند کلزاره

کزاره بود اماند ماند انور نورده او قسم
بغایتی پیچ و تاب ریساهارمیش و چوین باشد

بزیادت باشد همچو آفرید آفریند از د آزار د

پُرست پُرستد اچید چیند ازد زند ازا د زاید اکتد

مستاید بشود اکشاد کشاید کزیند اترد
لغة اکشاد را بدین فارسی بجا فارسی واحد یا دارا الله بجا عید را
ملار یا ذهر

بیرہ اقسام کیوں اُنست کے بیان باخبر و مستقبہ

بلغة دادن و اعانت و بدو ز کندن و ستون و زدن

اختلاف حذف باشد همی آرایید آراند آشناید آشناند

آناسید آناسد آندیشید آندیشد آندزید آندزد آنجاید

آجاند آبرید ببرد بازید بازد تاشانید تاشاند پیرتید

پیرتد باشید باشد بخشید بخشد پوسید پوسد

بیزاید بیزارد پویید پوید پوسید پوسد پیرید

پرد پرسید پیرد پاشید پاشد پایجید پایجد پسندید

پسندد پرهیزید پرهیزد بارید بارد جوید جوید

تند تند تفسید تفسد تریید ترید تراشید

تراشد چرید چرد جفسید جفسد جفسید جفسد

جسید چشد چکید چكد چرتید چربد

جوید جوید خمید خمد خرید خرد خرید خرد

خرد

بارید بارد
صیا نظر

پرسید پرسد
شم

خراشید خراشه
زبان

خَرَد / خَارِد / خَارِد / خَارِد / خَارِد / خَارِد

قهره

بکرم

کندی

خَنَد / خَوَسِد / خَوَسِد / خَوَسِد / خَوَسِد / خَوَسِد

چاپان

نیوید

نور

دَرَد / دَنید دَنَد / دَوید دَوَد / دَرُشید دَرُشَد

زورنده

پور

چهره

دُزید دُزَد / رَسید رَسَد / رَسید رَسَد / رَسید رَسَد

سرقه

چاه نماز

دو

رَنجَد / رَنجید رَنجَد / رَنجید رَنجَد / رَنجید رَنجَد

سرفه

جان

طعن

شَرَفید شَرَفَد / شُورید شُورَد / شُورید شُورَد

بهره

دالیز

فانگنه

خُورید خُورَد / طَلَبید طَلَبَد / غُثَرید غُثَرَد

خودا دونه یعنی دونه

دالیز

غَلَطید غَلَطَد / کَثَرید کَثَرَد / طَبَبید طَبَبَد

تخته زایده

طیب

نور

دالیز

کَشید کَشَد / کُزید کُزَد / نَاوید نَاوَد

چاکرین زبانه

چواصله

شور

کُنجید کُنجَد / کُزید کُزَد / کُزید کُزَد

قطع

طواف

شهر جوانه

کُشید کُشَد / کُشید کُشَد / کُشید کُشَد

بسط

رکله

سعی

کُنجید کُنجَد
جتن

گَرانید گرانَد / گَفانید گَفانَد / گَنانید گَنانَد
سیر بَینید دِ چان

گَوَرید گَوَرد / گُوالید گُوالَد / گَرزید گَرزَد
گَوا رِسر داجا

لَغَرید لَغَرَد / لَیسید لَیسَد / لَکید لَکَد
وَرِیینه یَیا یعنی چَ زبان یَیا زَلَنَد

نَالِید نالَد / نازید نازَد / نالید نالَد
نَع کَشَهر باو عَریا

نابید نالَد / نَوَکید نَوَکَد / نَکوهید نَکوهَد
نعم عَد نام کَدا عَیبه

نُبوَکید نُبوَکَد / دَرزید دَرزَد / وَزید وَزَد
عَشَر دراز نَوا باد

وَزید وَزَد / زَهَاد زَهَد / اَوَرد اَوَرَد
نَکَر وَضَع اَضَد

اَفَتاد اَفَتَد / اِستاد اِستَد / فِرَتاد فِرَتَد
نَد قام بَچَر رَسل

وَقسم چِه رانم اَنسَت کِ بیان ماضِ وِستَقبَل

اَفتلا فِیدَل باشد هَجو اَفلاخت اَفلازَد
مَجاوِی

اَنلاخت اَنلازم / اَنوخت اَنوَرَد / اَبیخت اَبید
دِیر اَیشَهر بِیا چا

اَروخت

آویخت آویزد / آفروخت آفروزد / آندوخت آندوزد
مَنَانَا دِیَا جَو سَرَب

بخت پند / پرداخت پردان / دُوخت دوزد
طَبَع مَنَا شَغَل ضِیْلَه

رخت ریزد / سُوخت سوزد / ساخت سازد
رَز شَو مَبْعُودِ آسَد

بخت پزند / گُشت گزند / گدافت گدازد
مَنَدَنَا نَز مَافِضُوا

شناخت شناسد / فروخت فروزد / آلود آلاید
مَعْرِفَت بِیْع یَا فَرُوسَد مُتَل

آسود آساید / آفزد آفزاید / بالود بالاید
بِیْع زَايِدَه طَارَع شد

آندود آنداید / بخشود بخشاید / بچود بچماید
تَا کَر رَحْمَت بُخْشَد بچه سَرِیَه بِکَمِیَو بِلَا کَانَ

زود زداید / ستود ستاید / سرود سزاید
زَاوَرَش جَلَا آئِنَه مَدَح چَا کَانَ چَا ه غَنَاء

سود ساید / فرود فراید / فرسود فرساید
شَعَر مَد نَافِکَه

غود غماید / آغایشت آغازد / داشت دازد
پِیْلَه اِعتِقَاد وَجَد

گدود گدازد / گداشت گدازد / گدافت گدازد
مَنَع دِیْن نَز

انلاشت انلارد
 دَان جُل

گماشت گمارد / ریشتم رسید / ارشست ارید
ریشتم رسید ارشست ارید
 پیرانست پیراید / ارشست ارید / بایست باید
پیرانست پیراید ارشست ارید بایست باید
 ترانست تراند / دایست داند / زینست زید
ترانست تراند دایست داند زینست زید
 بشایست شاید / بگریشتم بگرد / بگریشتم بگرد
بشایست شاید بگریشتم بگرد بگریشتم بگرد
 بگریشتم بگرد / نانست ناند / جست جوید
بگریشتم بگرد نانست ناند جست جوید
 زرت روید / انست شوید / پیوست پیوندد
زرت روید انست شوید پیوست پیوندد
 بست بندد / جست جرد / خولت خواهد
بست بندد جست جرد خولت خواهد
 رست رهد / گاست گاهد / خست خجد
رست رهد گاست گاهد خست خجد
 شکست شکند / یافت یابد / تافت تابد
شکست شکند یافت یابد تافت تابد
 زوشت زوید / ففت خسبد / رتافت رتابد
زوشت زوید ففت خسبد رتافت رتابد
 کوفت کوبد / فریفت فریبد / بدیرفت بدیرد
کوفت کوبد فریفت فریبد بدیرفت بدیرد
 بایست باید / بکیرفت
بایست باید بکیرفت

گرفتگی کرد / رفتی رود / گفتی کردی /
 اخذ / ذهب / تدر

آمد آید / بود باشد / خاست خیزد /
 جاء / وجود / کاه

داد دهد / دید بیند / استیجید تیغزد /
 تر / نظر / تالیفات

گزد کند / گشت کرد / گشت کشد /
 قاز / طوطی / قتل

نیشست نشیند / نویشت نویسد / هشت هلد /
 تعد / کتب / سقط / غیر از

اگر خواهی که فعل لازم متعدی کنی یا متعدی

نیکه بمعول متعدی بدو بمعول کرد از او مستقبله او

الف و نه و یا افزون کن که ماضی شود و یا از وی

جذو کن که مستقبله شود همچو آگاهانید آگاهاند /
 سب / انگاه / تنبیه / تخریص / جود

پروانید پروانده / خورانید خورانده / خوانانید خوانانده /
 بیوانه / خوردن / سحر

سیرانید سیرانده / بویانید بویانده / پوشانید پوشانده /
 موش / بوی / شام / خا

آغالانید آغالاند / پیجانید پیجاند / چرانید چراند / ^{چرانید}

جنبانید جنباند / جشانید جشاند / جوشانید جوشاند / ^{جوشانید}

دوانید دواند / رسانید رساند / رنجانید رنجاند / ^{رنجانید}

غلطانید غلطاند / گسترانید گستراند / گزانیید گزاند / ^{گزانیید}

لغزانید لغزاند / آغزانید آغزاند / پزانید پزاند / ^{پزانید}

ریزانید ریزاند / سوزانید سوزاند / دانانید داناند / ^{دانانید}

نکلانید نکلاند / چویانید چویاند / جرانید جرانند / ^{جرانید}

رویانید رویاند / شویانید شویاند / رهیانید رهیاند / ^{رهیانید}

خوبانید خوباند / خیزانید خیزاند / گردانید گرداند / ^{گردانید}

نشانید نشانند / اگر رعیه خیر اهل که درین فعلها انبوه / ^{انبوه}

اسم که آن معنی در این بیار و فعلی از این فعلها که موافق او باشد / ^{باشد}

آغزانید
عنف

بیار اسم و بار آورد و واحد بار
و قراة بیار الاله او الاله الاله
خو الباء و الباء فی بیار و فی
الفعلة
بیار اسم و کشف اگر قبلت الاله یار
صار بیار و فعله الباء فی

عجرباد دلاکت
۴۰ صفا
و باز کرد
۴۰ جعل

باشد با آن ختم کن ^{۴۰ صفا} هجی بنانه یاد و ترک گفت و یاد دلاکت
حاصل بیاز در بعدی بعدی آنست که زبان

در وی نه کجند نه باغی نه ^{نه زبان باغی} ستقبه و در وی خافعی

نباشد و در وی و کون له یک آنکه بر وفق باغی

۴۰ بعدی بر نون باشد
عجانه با نون

باشد و آن آنست که در آخر وی نون هجی زده

و کستان و در چند جای نون از وی دور کن و ^{حذف} هجانه

بعدی باشد و دیگر آنکه بر وفق ^{بیشتر جای} ستقبه باشد و آن

بر دو کون له یک آنکه دالستقبال در وی نبود

۴۰ آغا فتحی را آخری
لقد علم حظه زلاله لان
اصله آخری

و یسه هجی ^{بمعترضه} آجام و آنست که ^{جمله} و تدیس و کم آنکه بعد از

آن سیه یاها یا یا در آخرش افزودن ^{۴۰ قطع عمری} هجی

۴۰ دانق خور عم تازی
صواسم جمیع المعلومات

دانش و اندیشه و بازی و ایس ^{۴۰} بعدی ها پیشتن

داند ^{۴۰} اندیشند باز ^{۴۰} ذوق و وقت

و ۱۴۰ در آن لغت مصدر مفتاح خواهد آمد

در حکام اسم باشند اگر خواهی که مصدر را صفت

را از لایحه لغت آید یعنی لا یتعامل

کنی یا نسبت بوی الحاق کن همچو آمدن و رسیدن

۴ قیامت آید نه است

بسی بدانکه بعضی مصدر از روی لغت جای بیرون آمدن است

بعضی آنکه فعل از وی صادر شود از فعلهای سه

۳ فرد و جمل

از وی صادر اند باقی بود و مستقبل و مجز و نقل

ایمان

و آنرو که و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت هر یکی

بعضی صفت و بعضی مفعول و بعضی فاعل

را از اینها تجایز او ذکر کرده شود از شهادت الله تعالی

بزرگان

و هر فعلی را حدیث بود و حدیث او غایب بود و محال

و سلام و هر یکی از این سه یکی بود و بیش از یکی

بیش از یکی

بسی بدین حساب صیغه هر فعلی شش شود با آنکه تذکیر

عدد

مفعول

کالیاً این عدد

و تا اینش روی معتبر نیست فصل در بیان بناها

و تثنیه

در بیان

در بیان ماضی و لواحق ری و محمد یا ماضی آنست که

در بیان گذشته کس و عدالت و عدالت او آنست که

دلالت همی در حالت سالی بوی الحاق کنند هم

ز دند و گشتند میغه او بالواقع اینست

ز دند زدی ز دیت ز دم ز دم

ز

ز دند میغه غایب معلوم فعل ماضی ایشان کسان در بیان گذشته ز دند

ز دی میغه مخاطب فعل ماضی تو یا کسان در بیان گذشته ز دند

ز دیت میغه مخاطبین معلوم فعل ماضی شما کسان در بیان گذشته ز دیت

ز دم میغه واحد شام معلوم فعل ماضی من یا کس در بیان گذشته ز دم

ز دم میغه جمع شام معلوم فعل ماضی ما کسان در بیان گذشته ز دم

الدلالة التي تدل على احوال الفاعل الذي هو الفاعل المستعمل في الفعل اعني بالذات والتشبيه والمجمل والوارد هنا واعم والادوات ان يقال ماضى آنست که بعينه ودر بیان ماضی دلالت کنند هم

اگر تا من مری بخوای هر هاء که را در آخر و افتد

کن لویا حق بوی الحاق کن ^ب و آند یا بعوض یا باشد

بسم سوالات معلوم با او
چهره اول و ثانیه اول و ثلث اول

پس وی ^ب هجی زه است و زه اند و زه بود

زه بودند و زه باشد و زه باشند و اگر تاناکید

زه باشد زه باشد زه باشد زه باشد

زه بود زه بود زه بود زه بود

باید یا تا آید بوی آنها کن هجی زدی زدندی

زه است زه اند زه ای
زه است زه ام زه ایم

زدی زدیت زدیت زدیت و اگر فواهل که فعل

بعلم را چهره کن اسم بفعل بیار و شد با و کی

ترکیب کن هجی زه شد زه شد زه شد

زه شدیت زه شدیم زه شدیم

زه شد میف غایب چهره فعل تا من وی یک کس در را زد زه شد

زه شدند میف غایب چهره فعل تا من ایشان در را زد زه شدند

زه شدی

زنند صیغه غایب از معلوم فعل مستقبل ایشان در زبان آیند زنند

زنی (ن) صیغه مخاطب معلوم فعل مستقبل تو در زبان آیند زنی

زنیت صیغه مخاطب از معلوم فعل مستقبل شما در زبان آیند زنیت

زنم صیغه واحد متکلم معلوم فعل مستقبل من در زبان آیند زنم

زنیم صیغه جمع متکلم معلوم فعل مستقبل ما در زبان آیند زنیم

اگر ترانا اکید باید یا تا اکیدی را بوی بیوسته دار

هجی زندی زندی زنی زنیته ز نعل ز نعل

و اگر خواهی که مستقبل معلوم را جبره کنی و کنی

با اسم بفعل ترکیب کن هجی ز و شو الی آخره

ز و شو صیغه غایب جبره فعل مستقبل وی در زبان آیند ز و شو

ز و گویند صیغه غایب جبره فعل مستقبل ایشان در زبان آیند ز و گویند

زن گوئی صیغه مخاطب مجرّم فعل مستقبل تو در زبان آید زن گوئی

زن گویت صیغه مخاطب مجرّم فعل مستقبل شما در زبان آید زن گویت

زن گویم صیغه واحد شام مجرّم فعل مستقبل من در زبان آید زن گویم

زن گویم صیغه جمع شام مجرّم فعل مستقبل ما در زبان آید زن گویم

اگر خواهی که مستقبل را تغییر کنی ^{بیت} نوز در آری در آری ^{آد غلغله}
عجب نند نلکشد ^{فعل} در آری و فعل

اندیشه کن ^{بیت} و طلب کار کردن ^{فعل} و روی بد و نوع است

ایر حاضر و ایر غایب ایر حاضر آن ^{فعل} مستقبل است

که ^{بیت} و از روی حذف کردند ^{فعل} همچون صیغه مخاطب ایر حاضر تو بزرگ

ز نیست صیغه مخاطب ایر حاضر من ^{فعل} شما بنیت و ایر غایب آن

مستقبل است که ^{بیت} ای در آخر و افزودن کردند

هَجَرِ زَنْدَا صِيغَةُ اِيْرَغَايِبُ كَوْنُهَا زَنْدَا صِيغَةُ اِيْرَغَايِبُ كَوْنُهَا

اَلْكَوْنُ بِيْشْتَا اِيْرَغَايِبُ حَاضِرٌ وَ اَتَعَلَّ شَدَّ مِ اِيْرَغَايِبُ كَوْنُهَا

هَجَرِ كَوْنُهَا نَهَلْ بَا زَنْدَا كَوْنُهَا وَ طَلَبُهَا نَا كَوْنُهَا

وَ اَوْنِيْزُ بَدُوْنُ عِلَّ كَوْنُهَا حَاضِرٌ وَ نَهَلْ غَايِبُ

اَلْكَوْنُ دَر اِيْرَغَايِبُ نَهَلْ كَوْنُهَا حَاضِرٌ وَ هَمِ غَايِبُ

هَجَرِ كَوْنُهَا وَ زَنْدَا وَ كَوْنُهَا بَدَا نَكِهْ حِرْ وَ فَلَ كِهْ بِنَعْلُ

دَر اِيْرَغَايِبُ وَ هَمِ عِلَّاتِ فَعْلَا نَكِهْ بَوْرَا

بَا فَعْلَا اِيْرَغَايِبُ بِيْ نَوْنُ وَ اَفْنِصْ مَرِ مَحَلْ اِيْرَغَايِبُ

مَنْعُ وَ سَتَقْبَلْ وَ اِيْرَغَايِبُ فَاَعْلُ مَرِ كِبْ وَ مَرِ

سَتَقْبَلْ بِيْشْتَا فَتَنْدَ هَجَرِ اَوْرَا بِيْشْتَا فَتَنْدَ

اَوْرَا بِيْشْتَا فَتَنْدَ هَجَرِ اَوْرَا بِيْشْتَا فَتَنْدَ

غَايِبُ

از ترجمه بيشتا از زاندا
لنا اكيد معنى الظرف
قول كولا ارملة كولى
صيت قشيشه كولا و ارملة
بازن و قول كولا باز منوره
ثاني و اشترائه در اسم المذموم
معنى وى و قوله المذموم
اوى كولا كولا است

همه متعلقه
 نماز گزارند بتدریس ^{خفت ضما} بتدریس ^{تعلیم} بتدریس ^{محب} و محل مجتبیان است
 در اسم فاعله و اسم مفعول
 در اسم فاعله و اسم مفعول

اسم فاعله نام کنند کار باشد و صیغه و از فعل مستقبل
 بنا آید شود و او بدو کرده است مستقبل و ترکیب مستقبل
 آن باشد که نوع را در فعل مستقبل بیشتر از دال اقرویه
 کنند و هاء اکثر را با فیه و بیسته دارند همچو زنند
 و صیغه او بالواقع نیست و زنند است ایشان زنند

توزینند ای شمای زنند ایت ^{انتم ضارب} زنند ام ^{تخلف ضارب} زنند اسم ^{انما ضارب}
 و اسم فاعله ترکیب آن باشد که دال از مستقبل دور کنند
 و آنرا با معوله او ترکیب کنند همچو نماز گزار و روزگار
 و آن بالواقع نیست و نماز گزار است و ایشان نماز گزارند
 هم بصورت

از اسم او و صیغه
 الیا و صیغه او و صیغه
 اصله آردی اینها حذف
 الالف ضارب و

تَرْكِبِ دُو اسْمِ بِرَاسِطِ مَرْفَعِ كِتَابِ بِيَانِ دُو اسْمِ

وَأَنْعَلُ بُوْدِ عَجْوِ شَمْسِيَّهِ بَرْكَتِفِ وَخَلْقِ بَكُوْشِ وَ

سَرِّ بَرَزَانِ وَ دَكْتِ بَرِخِيْنِ وَ دَرَجِ دَكُوْشِ اَكْر خَوَاهَكِ

وَصِفِيْهِ اَزِ بَرِ مَفْتَحَا دُوْر كِنِ وَ اَنْزَا مَدِ كِرْدَانِ

يَا اَهْدِيْ يَابَانَ وَ مَكْنِ عَجْوِ كَوَايِرِ وَ نِيَكِ خَوِيْ وَ كَلِمِ

دِرْ اَخْرِيْ هَوَا بُوْدِ دِرْ بِيَا زَوِيْ وَ بِيَانِ يَا اَلَا فَرْ دَكِنِ

عَجْوِ بِنْدِ كِنِ وَ سَنَدِ كِنِ اَكْر خَوَاهَكِ بِاسْمِ جَنَسِ مِفْتَحِ كِنِ بِنْدِ

يَا سَا زِيَا وَ زِيَا وَ اَرِيَا كَرِيَا مَارِ يَا نَا كِه يَا بَانَ يَانِيْزِ بَرِي تَعْمَلِ

بَكْرِدَانِ عَجْوِ خَرْدَنْدِ وَ شَرَسَارِ وَ سَرُوْرِ وَ بِيَشُوَارِ وَ تُوَا نَكْرِ وَ

بَرِ هِيْزَارِ وَ فَيْسَمَكَا وَ اَنْدَرِ كِيْنِ وَ لَهْزَارِ وَ نَا زِيَا كِه وَ اَكْرِيَا يَانِيْ

بِاسْمِ جَنَسِ دَرِيْ هِمِ مِفْتَحِ شُوْ عَجْوِ يَا حَا رِ وَ بَرِ عَيْبِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

وَالْيَا اَهْدِيْ يَابَانَ وَ مَكْنِ عَجْوِ كَوَايِرِ وَ نِيَكِ خَوِيْ وَ كَلِمِ

دِرْ اَخْرِيْ هَوَا بُوْدِ دِرْ بِيَا زَوِيْ وَ بِيَانِ يَا اَلَا فَرْ دَكِنِ

دُوْ

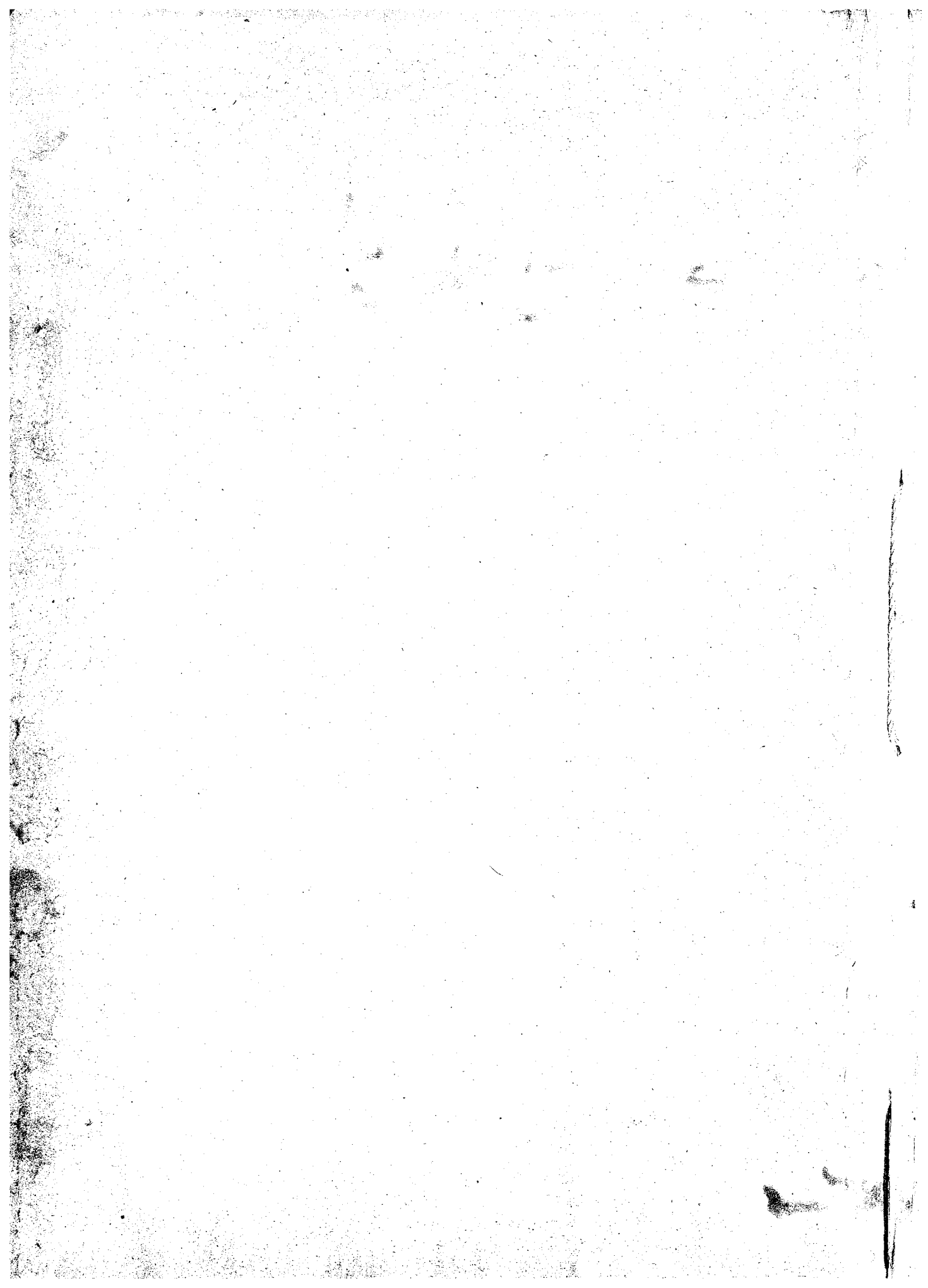
۴ در عَجْوِ لِقَمِ لِقَمِ لِقَمِ لِقَمِ
وَعَجْوِ خَرْدَنْدِ لِقَمِ لِقَمِ لِقَمِ لِقَمِ
جَوْنِ وَ قَدْ يَكُوْنِ تَارِ
حَرْفَا وَ اسْمَا اَخْرِيْ لِقَمِ لِقَمِ
شَا عَجْوِيْ فِيْ كُوْنِ حَرْفَا وَ اسْمَا

بَارِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

وَالْيَا اَهْدِيْ يَابَانَ وَ مَكْنِ عَجْوِ كَوَايِرِ وَ نِيَكِ خَوِيْ وَ كَلِمِ

دِرْ اَخْرِيْ هَوَا بُوْدِ دِرْ بِيَا زَوِيْ وَ بِيَانِ يَا اَلَا فَرْ دَكِنِ



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
اعلى الله انما الله عز وجل
دار ودرخت حد فز کرده به برای کشف
الاستعمار و هیعت مرفوعه

بنام عطار دادن خدای خشنایان مهر بان

بنت خدایر که بارادته عالمها بوجود اندر دکت

۴۰ المنت الله الذی جعل العالمین
۴۱ الله را اسم نه حرف و بوجود معنای
است و یا در موجود واسطه است
را اندر در هر دو برابر است بر او الله
الکشف الاستعمار

و یک جنس را بفصله کنت از همه بر دکت و بیان ایشاه

تجاکت زبانها مختلفه نهاد و در هر زبان بوضاحت

بر هم نیت داد که عارفان و صف جمالش را بعبارت

بیارنه بس طایبان حق جمالش را باشارت بیارنه

۴۲ لایق رعد لا نعل له فاذا ركب
۴۳ الخداد فبعض التفضیل
او ایشاه را بر یکدیگر نیت داد

و درود فراوان و آفرین بی پایان با خلاصه موجودات

و ستر قدرت و رات او حمد مصطفی باد که مقصود

۴۴ باد اهلش با خدا خدای الان
والشوق لکشف الاستعمار و نیز
کوشیده امل را به وجود و او را
بالف قلب کرده به برای عار
لکشف الاستعمار الذی دعا او
کافر بکلمه و نیز نور است
مثله دار العباد الذی لا یشبهه هم

الکاف والنک کت و رهنمای بندگان با فرید کار و جوت

و لائل

۴۵ و لائل فی بندگی لان النسبة والافان
للعواد لا بد من آخرة عز الخیر
والان والاول فی المجموعه

۴۶ راه غایب
۴۷

۴۸ کنتی القدران

کتابخانه

و کمال دارند ادیان که رُبیکه روند بهشتیان و برآل
 ام فاکر کب
 20 دین
 اهل الجنة
 الیاء النسبة الزینة المعص

و یاراه اوک بیشتر از نام دارند و بسته از نایبانه ادا
 4 صاحب
 4 ایشان بیشتر از او
 3 کسان
 3 سرور

بعد بدانید احوال و اجتناب اعظم الله حق العلم که نیم
 2 صاحب
 2 نیم

بتعام بسیار خوان و نه نعم زیاده و لیکن زانگاه که بشیر
 2 میان
 2 کب
 2 تاکید
 14 زانگاه آنک

علم جسته ام هر چه در نظر است آید از لفظ و ابار
 14 علم
 14 جستم
 14 آید

که بعینه نیافتند و میغها مختلف و ترکیب متنوع
 14 کب
 14 مختلف
 14 ترکیب

که نشان ندادند بدل در یک که هر اینه اندر تحقیق
 14 نشان
 14 نشان
 14 اندر

هست زیرا که آن هم از قصد هستی است نباید که
 14 هست
 14 زیرا
 14 آن
 14 هم
 14 از
 14 قصد
 14 هستی
 14 است
 14 نباید
 14 که

و چه ندارد بیسته سوا کردیم ایا جبار نیافتیم
 14 و چه
 14 ندارد
 14 بیسته
 14 سوا
 14 کردیم
 14 ایا
 14 جبار
 14 نیافتیم

بس محمد الله تا بصرف تازی راه بدم در مصرف پار
 14 بس
 14 محمد
 14 الله
 14 تا
 14 بصرف
 14 تازی
 14 راه
 14 بدم
 14 در
 14 مصرف
 14 پار

بر خاطر تن کشرد و تارچه بخونازی بر شاهه افتاد
 14 بر
 14 خاطر
 14 تن
 14 کشرد
 14 و
 14 تارچه
 14 بخونازی
 14 بر
 14 شاهه
 14 افتاد

کشاد کشاید فعل متعدی
 کشود کشاید فعل لازم

التمیزه ندارد عاریه الزان
 تا بعد رفته است روی شریعت بود
 او تاراه رویه بکفر و تازی کردیم
 کنایه عذر و صفت الی و صدف العبر
 تا
 موقوف تا

دوشیزه ترکیب ^{فکر} بار سر پیش ^{ایه} بهیرت ^{ایه} ننه روی نمود ^{دخول}
 و تا طعم بلاغت تازی بدوق دل ^{ایه} ننه تعلق ^{ایه} دگشتان ^{ایه} ننه
 بدایه ^{ایه} بار سر بگام ^{ایه} فهم ^{ایه} ننه چسبید ^{ایه} شد ^{ایه} فی الجملة ^{در همان}
 هر کدای ^{ایه} ازینها ^{ایه} که بر اعلیم ^{ایه} شد ^{ایه} در حال ^{ایه} باستعمال ^{ایه}
 بر زیاده ^{ایه} ننه راند ^{ایه} شد ^{ایه} زیرا تا کنون ^{ایه} کرده ^{ایه} از طالع ^{ایه} البان ^{ایه}
 در خلوت ^{ایه} کرد ^{ایه} ند ^{ایه} که آنرا ^{ایه} تولد ^{ایه} سازم ^{ایه} بتاء ^{ایه} نیز ^{ایه} مری ^{ایه}
 بار سر ^{ایه} اجابت ^{ایه} کردم ^{ایه} و اگر چه ^{ایه} فایده ^{ایه} شایه ^{ایه} نبود ^{ایه} تا اساس ^{ایه}
 شناخت ^{ایه} ترکیب ^{ایه} فارسی ^{ایه} خلوت ^{ایه} بود ^{ایه} بس ^{ایه} حاسده ^{ایه}
 زیاده ^{ایه} طعن ^{ایه} در از کرد ^{ایه} ند ^{ایه} یک ^{ایه} از کوتاه ^{ایه} نظری ^{ایه} آنرا ^{ایه} مختلا ^{ایه}
 منسوب ^{ایه} کنه ^{ایه} و یک ^{ایه} بدگمان ^{ایه} قدمی ^{ایه} دلیلت ^{ایه} آن ^{ایه}
 بمن ^{ایه} رسید ^{ایه} ولیکن ^{ایه} بخاطر ^{ایه} ندانم ^{ایه} کنون ^{ایه} دوستان ^{ایه} بن ^{ایه}

و بعضی چو تعالیم
 گفت آن زیاده از آن
 تا کنون

خواهند ایضا که تحقیق بخوبی بارسی کنیم و باغی کنیم

از بیم آنکه آنایه عجزانه در تزویر و بدگمانی افتند ایضا

باز غی ایستند بلکه در طلب الحاحی بیکند پس

نیکب فکرت بسری ظام ایضا راندم و درایه ساخته

گوئیم از بیم آنکه ایضا کردن خدا داد از اهل آن

بروت نیست پس بعزایت حضرت امدیت استعانت

که کنیم تا این مسعت حامیل شود بقدرتیه آنکه عاقل شئی

قدیر بقدرتیه آیینست که اهل عام روزگار همه باخو

تازی مشغول باشند نه باخو بارسی بلکه اشارت این

عام نیافتند با آنکه بیشتر کتابها فقه و تصوف و تفسیر

بزبان بارسی بود چاره نیست که در فهم بعضی آن

م. مصنف در این شریحه

یعنی از قدس الکتاب الطایفه
من اللطام قدس علیهم
لاریها المصنوع بهر حال
مخلو از فکر و قبل لانه
بیان سبب التعمین فقط

م. بعضی فقه و تصوف و تفسیر

م. ایشانرا جاری نیست از آنکه

م. بکار نیاید

رای قطعی نمیدارند پس اگر در آوردین ^{مفعول} تسلیه افتاد

و از عالی فتوی جستند جواب بصواب ^{مفعول} چون تواند داد

و ایضا اگر بعلی را در کتاب ^{مفعول} بشکلی افتد از نادانسان

وجه ترکیب و تعام استغناء میکند ^{مفعول} آنگاه ^{مفعول} خبری بیاید

جز تغییر کرده لغفاً ^{مفعول} بآنکه ^{مفعول} نراد آن ^{مفعول} نلاند پس آن ^{مفعول} لغفاً صواب

که غرض ^{مفعول} هستی بود ^{مفعول} تحریف ^{مفعول} بدین ^{مفعول} خواه ^{مفعول} بتقدم و تاخیر

خواه بتبذیل ^{مفعول} در لغفاً ^{مفعول} یاد ^{مفعول} نقطه ^{مفعول} خواه ^{مفعول} بزیادتن و نقصان

لاجرم ^{مفعول} هر کتاب ^{مفعول} باری که ^{مفعول} آموخته ^{مفعول} آن ^{مفعول} بیشتر ^{مفعول} بود ^{مفعول} بایکدیگر

مختلف ^{مفعول} آید ^{مفعول} و لغظ ^{مفعول} ها ^{مفعول} آن ^{مفعول} بیشتر ^{مفعول} بد ^{مفعول} وجه ^{مفعول} ترکیب ^{مفعول} نباشد

تا اگر چه ^{مفعول} زیاده ^{مفعول} دان ^{مفعول} در وی ^{مفعول} نظر ^{مفعول} کرد ^{مفعول} و نراد ^{مفعول} هست ^{مفعول} چیست

نیز نیافت ^{مفعول} زیرا ^{مفعول} نراد ^{مفعول} آن ^{مفعول} هم ^{مفعول} شکل ^{مفعول} هست ^{مفعول} پس ^{مفعول} محمد ^{مفعول} الله

که غرض هر دو آن

چه در اگر چه زیاده است
برای مبالغه هم

کتابها

نحو تازی دانست و لیکن از آن بیاریست نتوانست

کدرانید چه اینه اولی بپسند بداند که اینه ه فوج

هائست لائحات نرا بد عافیر یاد کند از یک روی

در یک ه اصطلاحات عربی آوردیم تا وجه آنرا باین

آسان نقل کردند بنا بر یک بود که بنماجر الطلب نام شد

و از اعتماد کتابها ما نحو تازی حاجت نیست که به اطناب

انجامه پس اگر کسی باشد که بیست از یک خواهد جست

کواز نحو تازی بقیاس بگیرد و استه اعم بالاصول

باب في الاسعار الاسهار

بدانید که کلمه لفظ است که بر یک معنی دلالت و معنی

و کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف بنا بر آنکه

در هر

بنماجر الطلب نام مرکب است
نحو معنی لغوی نام
نام مصدر از تالیف مرکب
اسم فاعل را بل اسم نیز
بانه اولی از تالیف بنماجر
بنماجر الطلب نام نهاد
اولی ۱۲

البا الابط
۱۴ اعلم ان اللمنه لفظه
دلته علی معنی فعل و مفعول

در هر زبانی بقصود از کندن راندن آنست که از چیزی

بحال خبر کرده با ادات یا نه چاره نیست که بنام زد

حالی
خبر زید کرد خبر عمر
چیزی
ادات
4 اخبار کرد خبر زید با ادات
مطا

چیزی و حالی باشد و بنام زد ادات نیز باشد چه

باید نام چیز اسم است و نام حال فعل و نام اداه

4 خبر نه باید نام زد ادات

حرف پس کلمه در سه قسم بنحصر آید چو فعل را

یا اسمی را که بعضی فعل دارد یا اسمی ترکیب کرده

4 و جوه که و برادر ترکیب
استعاره کرده اند جوه

بر وجهی که بقصود بنظم را بپسند باشد آنرا

4 احتراز از اسم جادیده زید پدر کتر است

کنه و ظلم و جمله گویند اما اسم آنست که بر بعضی

که در فروع بود دالالت که و او را بوضع زبان نبود

4 احتراز عن الفعل

خاصه و آنست که شاید که مبتدا و خبر و فاعل

4 احتراز عن اسم فاعل خبر
بدرستی و مقام الفعل
خبر باید که

و مفعول و مانند وی و مضاف و مضاف الیه با حرف

مزعیم و حال و مستثنی و جز این

پایه حرف باشد اینجا باید دانست که اسماء باربره

اینجا که در اسماء بحث شده
شود در وی

همین است که او را اختلاف اعراب نباشد و معلوم

او را را رنوع و تغییر
و جبر نباشد

است که او را این احوال مختلف ذکر کرده شد بود

از اینجا که او را احوال خاصه و منفصله و اضافه بود

با آنکه او را طریق استعالی باشد که بخلاف آن عرب

خبر تقدم الفاعل على المفعول والمعقبة على

الموصوفه
مانند آن هم

باشد پس بر هر بار پس خوانی لازم باشد که این احوال

و این طریق بشناسد جدا گانه به قرینه یعنی و استعالی

جدا منتفی بود و معنی

تا در کندن رانده ترکیب بعمل تواند که میکند و در

جدا اسم است و لازم عماد است و این
و نیزه زبان است و در عربی است
بزرگ و کوچک و اگر در فارسی
باشد هر چه نسبت بود هم

نمیدوم کندن بقندان نیز گمراه نشود و است اعلم

هفت بستان و خبر

بستان آنست که بر وی حکم گرفته شود بچیزی که بعرض

حکوم علیه

فعالی دارد نه بهر معنی فعل و خبر آنست که بر وی بر چیزی

و انما حکم علیه بفعل هر چه
دینی لایستاست با فاعل لان
الفاعل في الخارج مقدم على الفعل
مکمل که فعل سبب او باشد بخبر
غلام و دیده و لاکش

حکم کردن

کلمه نه بهر معنی فعل است
عند الفاعل خبر را بداند
اگر که بهر معنی فعل است
و در جمله فعلیه هم
لازم است و خبر را بخبر حال
فانما خبر مقدم على الفاعل

حکم کردند اهل آنست که بتدای را بقدّم دارند بر خبر

که فرستاد شد یاد در بر عبادت
و بسیار از علل دارند از ای بسکه
بعکس این نهادند و بدیم

بسا که بعکس این نهادند با تخصیص یا ضرورت هج

تاری تو که هر کرا بین بزنی یا بعم که هر کجا

نشین بکنی علامات این هر دو آنست که حروف معین

بأن الحاق کردند بناسبت بتدای است اند ام ایم ای

ایت یا اید هج و ی مؤن است و ایشان بوند

و ی مؤنم و یا مؤنیم و ی مؤنن و یا مؤننیت

یا مؤننیت اهل آنست که آنرا هجین بنحیر الحاق میکنند

بکرا نگاه که خواهند که خبر بقدّم دارند بر تخصیص را

یا ضرورت را که روا باشد که بتدای الحاق کردند خواه

لفظی بقدّم باشد و خواه بآخر هج و رت تدیم یا دم و رت تو

و باقی را بریده قیاس است و کردم واسم که بتدایس

و خبری را شاید ازینها خالی ماند نظر بکار باید برد

اگر آن در موضع مفردی افتد چاره نباشد از تقدیر

لفظ بودن تا بعد شرح که آنجا شاید هجوه هزار چشم

چنان کور به که آفتاب سیاه ای هزار چشم چنان که

کور بودن به از آنکه آفتاب سیاه باشد و اگر نه آن هجناه

و اگر نه آن و اگر آن دوم در موضع مفردی نه افتد

بتدایا و خبر باشد که لاحق از آن حذف کرده از بصر

منروغ یا اختصار ایند جایز بود بیک در مقام مدح و ذم

که حذف آن واجب است هجوه خورشید اند بدینا آخر

خرید و هجوه خجله آنکه که رفت و کار نساخت و اگر

یکی از آن دو لفظ حذف می کنند نیز باید نگریست

و اگر کردیند

الزعمین كما هو عي في افضل دران
ليكون الشمس يسودا حص
4 كور هفت موضع است
و به نیز آنست
اگر کور الزعمین كما هو عي
افضل من كور الشمس يسودا

و اگر کنند یونیم بدانیم که بتدا محذوف باشد ای تن

نویسم و اگر کنند یونیم بدانیم که خبر محذوف باشد ای تن

فلام و باقی را برین قیاس است چنانکه حذف بقدرینه

۴ بولات بتدا و خبر

جایز باشد بکر در جمله نومولی که جمله اسمیه بود

چون بتدا عاید باشد که حذف آن واجب باشد

هجه اندک زاهد است نمی ستاند و ایضا در جمله اسمیه

که خبر او بطلق بود که حذف آن نیز واجب باشد

۴ ای عیسی نزد من نان

خواه عطف بتمام آن قایم باشد و خواه نباشد خواه

بالا حق باشد و خواه نباشد خواه مثبت باشد و خواه

بنف باشد هجرای دل تی و دزد او و جانست و زبان

۴ با

بالا حق

عشق

۴ ای عاشق

۴ با

عشق

و اگر چه عامست نانم نباشد و عمر نه و لای ای عاشق

۴ با

۴ با

۴ با

بنوعانی

کسر

۴ حذف و از امت بستن نام
۴ در هر جای
۴ احتراز از بتدا عاید نباشد
۴ خواند بکر او زاهد است

و اگر چه عالم بوجود است نافع نباشد و عمر بقرون نیست

بِالْأَمَلِ دَرْ خَيْرِ آنَسْتَ كَنْزِ بَارِ بَاشْدِ كَافِ حَمَلِ

بقام وی قایم باشد بعایدی که خبر عنه نباشد و اگر

عاید خبر عنه باشد از تا اکید حسوب باشد هج انکرک

بیان حد
نرسید از ایستادن بیست پروردگار بر پشت جای دست
میر ۴ خداوند ۳ ۲ ۱
لما ان الغنیمه
جاءوا بیه
لینسبحنہ
لیرغوا الیہ

فَاعِل

۲ فاعل آنست که فعل را بری اسناد کردند خواه پیش از اسناد الیه و بعد از عینه

وخواه پس و اگر نظیر نباشد هضمی باشد مستکه

مطلقاً که لواحق که با آخر فعل الحاق میکند ضمیر

نہایت دلیل است بر حال فاعلش دلیل بر آن کہ

بافاعل

۴. بلدی و لیبر

[illegible]

اولیت ایس بتایم
بہر تاناکید اگلے ازخدا
بتایم فقیر اولیت
م

۴ مطلقاً از خمیر یا متعلقات آن نفع
راست حال استقامت فاعلاً یا مفعول
یعنی نفع یا متعلق
۲۴

بافاعله نظهرش حقیقه او حکما آورده اند هج

در دیاه آیدند ضمیر اسمش حال است بطلقا بنا بر آنکه

حاله در عربی بر قانون تنگی عربی راند شود که

تثنيه و جمع را اشتراك باشد و تذكیر و تانیث را

اعتبار نباشد لاجرم دلایله است که با آنکه در

غایب به نشانی دلایل دارند هج زد تا آخر

و ضمیر منفصل نیز است هج وی یا او ایشان

تا تا آخر و این لواحقان حذف نمیکند مگر

از یافه مریح که از وی حذف نمایند که چون

خوایند و اگر یافه مریح را بر دیگر عطف کردند

اولی است که حذفش شود و ایضا از مضارع

و نشان آنجی با فاعله نظهر حکما آورده اند چنانکه گفته است کارش میداری لان المنفصله حکما الفاعله هر ای بر نوع از بنظم و غایب بر قانون تعلیم عربی یعنی تثنيه نیست در فارسی از هر نوعی

در فعل غایب ای در واحد غایب به نشاندند و لید دارند

کمان بر دم که آفتاب فرو رفته ای رفته است برای کواکب یافه مریح جزا باشند بخلاف سایر

خبر مریح و جبر و قدره فرض بوده است و بیان کرد ای بیان کرده است

تذکره 4 از عطوفت 4 از عطوفت 4 از عطوفت

توانسته خامه که روا باشد که دال و لواحق از وی

لنقا خامه در موضع خود ظاهر شود
روا باشد که دال و لواحق از معانی
خوابسته دین حذر گردند

حذف کردند در سبب حال استعمال کنند شش و یقیناً

بعین کنند و آن لفظ تواتر است و در هر موضع

که باید که فعل به ضمیر اسناد کنند اگر بفصل

آورند خواه بر تخصیص را باشد و خواه بر تعقیب

حاکم را هج و و بی بند و بست بزم دلیل بر آن که گویند

از بعضی اشایخی
کنند کار

کار تو بر داری تیار و لفظ فعل روا باشد که

حذف کردند بقرینه هج و تیار و مردم چنانکه

پدر تیار ای چنانکه پدر تو تیار و و اگر فاعل

ضمیر متصل باشد بمفعول بدکشتن هج و پدر تو

بجای تو فقط نیکو چنانکه زن ای چنانکه بجای تو

انتهای ضمیر بجای چنانکه

لفظت کردم

۴ اگر نه زیاد کردی نفعی را راست تا آید ایقاعی را

زید را قراه اَو ختم و اگر نه تا آید ایقاعی را

هجو او را زدم و هر چه گاه فعل مرکب بیا ر بندند و ضری

اولش با نفعی اضافت کرده حاجت نباشد بلغفا را

طلفا هجو تجاری صفات کرده و هجناه حاجت نباشد

بهر کلام حرف جر چون باید و روا باشد که نفعی

اندازند بر معلوم را یا معلوم را و اگر ضمیری باشد که

در جمله موصولی بود حذف او را ولی باشد هجو بخور

آنچه داری فرو که تو گوئیدی بهر دیگر نه

ای بخور آنچه او را داری و بعد از آنست که با نعلش

آورده اند که بمعنوی باشد بر تا آید را چون زید را

زدم زدن یا نوعی را چون او را زدم زدن ساخت یا

ای او را نفعی را نفعی را

ظرف حرکت در عورت کنند بهر هشت
از حرکت در عورت کنند بهر هشت
بهر هشت
و اگر بگوید عود را عود را
ای او را نفعی را نفعی را
و اگر بگوید عود را عود را
و اگر بگوید عود را عود را

ای او را نفعی را نفعی را

ای او را نفعی را نفعی را
و اگر بگوید عود را عود را
و اگر بگوید عود را عود را
و اگر بگوید عود را عود را

عددی را
زید را نفعی را نفعی را

جوع اور ازدم زدن جنانک تو اگر فعل مرکب باشد

باجز اولئے جناہ کار کردہ ک با بعد جو کہ جدی
 ۴ زید البیاض جزئیہ الامام کا زید بن محمد المعتمد
 ۴ با بعد کار کردہ

نمود و جدی بلیغ نمود و جدی بسیار نمود و جدی

عموم جنانک تع گاه باشد که ازین تذکره ها از صفت
 ۴۴ از برای نوع و عدد را در تشبیه را
 ای تذکره صفت

بستنہ کر دے جو فعل مرکب نہ باشد جو اور اسے

ایزدی کی اور
زدم و باشد وی و ظرف است که در وی نسبت واقع

کردند بطلقا خواه زبانی و خواه بکافی بیهم یا احد و
 و سر هر جنس
 زید قاسم و ابوالوار
 نقد با خانده

نُطَلَّتْ يَا نُقَيْدَ هَجِي كَاهُ وَرُزْ وَرُزْ جَمْعَهُ وَرُزْ بَسِيَارُ

و ظرو بگانی هجیان کت و بیشتر گاه با سکه که بصفت

از آن طرف بسند کردند و عجبانه بنظرش ماند عجب

والگردان یا ایراد باشد بان صفت نقل کردند

بسیاری طلب کردم نیام ای روزگاری بسیار و الغافان

جوہ سیال و باہ روز و شب بگاہ و بیگاہ زیر و زبر چیا

و استایبیت و بس نرد و بیا ه و هر چه در وی یعنی

زبان و ساقی بر و اگر حرف بر ایندها زیاد نکند عجبناه

بظرفے باید که بیست از آن یانه جو بروز و در شب

وزیر پیش و بجای و عمارت و حال آنست که بزرگ هیئت

هکدام جزوها جمله بطلقا بیان کردند آنچه حال

در روی افتاد خواه ^ن جمل اسمیه باشد و خواه ^ن جمل

فعليه باشد وانچه حال از وی افتاد بتدا باشد

یا خبر فاعله با شد یا بفعل رضای باشد یا رضای الیه
 خورید از این جلالا
 خورید ایستاد ز رحمت
 قوله توحید و لا تعطوا رضایا
 غلام زید ترا آید رفته

تَبَّاحِرْ يَابِ حَرْفِ كَاهِ بِاسْتَدَكِ اِزْ اَنْ جَمْلَهْ حَالِ بَلْعُوْظَا

چهار استاخانه در نظر فرما
الفلا حذف کردند و نیز احتمال
بمعوضت کردند
اول
۱۲

٥٤

جزوی از

دوست

خو غلام بن

خو غلام سر

باب
عن عبد الله بن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من قرأ سورة البقرة في ليلة الجمعة غفر له ما مضى وما بقي

4/ و سیام بسند

داشتند و ^{فقط} معلوم است که بغیر این شاید بود چنانکه

کوچه نشسته اند اگر کید تو بخاز یا بمار کنز ردی نشسته

یا ایستاد و چنانکه گویند فلاح پیاد دل آوری کرد

چنانکه سوارای چنانکه سوار دل آوری کرد انا آنجه

با حرف باشد بفعل له و تمیز و ستن و جزاه از تعلقات

باشد بفعل له آنست که برای او کار کردند و لازم آه

آنست که چند حرف تعیانه علیّه بر او لشه در آید به

جه برای آن و بصره آن و از آن و در آن و در آن

نخستین زیاد تکیه ند پر تا کید را جه برای آنرا و بصره آنرا

و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا

جه از برای آنرا و از بصره آنرا گاه باشد که فعله وی

و بعضی میگویند که چنانکه
فصلی باشد که فیه
او و جه باشد

معنی در آوردن عجبانه
نمیهم باشد که نمیهم آورد
با عجبانه
ای او را از دم برای او بگردان او را

ناورج باشند بوجوه قرینه و بعرض عجبانه نمیهم
باشد که آورج چنانکه کوه برای اده کرده او اندر که
4 آورج باشند او را

گوید جرافلاک زدی عجب فلاح از بهر نه جد نیوی چنانکه
از بهر خود و نیز لغظهای باشد که نزدیک آه باشد
4 جد خود یا لغظ است

خفتم منبریت فلاح
خوش سحر الطماننا
المنشیه ای سحر لغظ
نعمت که ای ستود
لاستعمل

عجب بحق و در حق و بکار و در کار و بشاء و در ساء
و در بار و در به و جز آه و اینها شاید که پر تعلیل
خفتم بجهت در جرات

آید و تمیز آنست که بوی نقش بیهم بواسطه با یا از
ایه

پیدا کرد که در نسبت باشد در فعل و یا تده وی و آه
نام صفت بوضوح بیان

پرد و نوعست یکی آه بود که امله در وی فاعلیه بود
یک تمیز تمیز اسنادی

عجب بدو بای افتاد اندر بند و شاهد از چشم زبید
4 اندر بند تم اسنادی 4 یقین قدناه فی الوثاق عبار بنقال

ای دو بای او افتاد اندر بند و چشم شاهد زبید و از
ایه

خود

تمیز

4 اسالک

ضموری در اصطلاح
طایفه صوفیه هم
بمعنی ذات و صفات
بشریه است باز
لفظ مستعنا بعد از
دی برای تأکید باشد
نه برای تأکید بر
تأکید بر

خود را و صاف خود فانی باشد و بحق باقی ای خودی

و اوصاف خود از وی فانی باشد و حق باقی دیگر آن بود

که اصل در وی بفعولیه جمع زید بدستها بستم ای

دستهار زید بستم و جمع زید دوست دارم از عام ای

عام زید دوست دارم و جز آن بر یک قیاس باید کرد

و سستش آنست که بمکه و الا و مجز ویر از حاکم بیرون

کردند که جنس او در وی در آید بود و آن جنس فاعل

بود یا بفعول یا بانند آن دو و مجز و کتاه عمد آید

نگر زید یا الا زید یا مجز زید و یا را آن پیغامبر را دوست دارم

نگر زید را یا الا زید را یا مجز زید را و در ستم و با باشد

که تقدیر سستش نه کنند هم آید ندارم مگر بخدای یا الا خدای

هر کس

سستی

یا آن مندر منو

یا بجز خدای ای امید ندارم بکس نکر خدای و جز این

4 جنرل پتہ یاد کرو

از تعلقات با حرف در فصل حروف جبر بیان کرده شد

انشاء الله

حسن رضا ورضا الی

اضافہ است کہ چیزی چیزی نسبت کردند بحجت

الامانة ان يضاف الشيء الى
الشيء لا يصفى من اولا التعريف

تخصیص یا تعریف و صفات است که بجیزی بخودش
خاتم فضله غلام زید
۴ یعنی لغات زید
۴ یعنی جابر

4 بغیر جار

نسبت کردند بحکمت تخصیص یا تعریف و یا انکسار با او

فدا بستند لکر که او رفیع بیچله باشد یا افاد - افراد

کند همچو فرزند ^{و تعزیه} ^{و تعزیه} و عام ^{و تعزیه} فقه ضابطه ^{و تعزیه} آنست که برهان الهیه ^{و تعزیه}

بقدم سے دارند لکر انک کہ ذکر رضا الیہ اولیہم بود ما

از او لش را بیند ^{علم} هج باد شاه زان ^{البیه} و پت خان ^{البیه} و حذف ^{بیند}

لِضَافٍ دَرْ قِسْمِ حَرْفِ يَعْدِمُ بِهِ ذِكْرُ كَرِهَةِ شَوْحِ اِي سَاءِ اَللّٰهُ تَعَالٰی

رضا فاضل

نفاذ الیه برد و نوعست با حرف و حرف آنک با حرف ^{از نفاذ الیه}

است آنست که چیزی بوی نسبت کردند بحرف جر اسم ^{نفاذ}

باشد یا فعل یا مفعول یا فاعل یا متقدر ^{نفاذ} همچو فلاح بر خادم ^{نفاذ}

است و برین بزرگوار گشت و آن بروی است و ترک ^{نفاذ}

ای آن بروی منار است و بر آن فاعل گشت و آنک بر حرف باشد ^{نفاذ}

آنست که اسم بوی نسبت میکنند بر تخصیص را یا تبیان را ^{نفاذ}

با واسطه یا بر واسطه و آنک بیان هر دو باشد صفت ^{نفاذ}

باشد یا عطف یا جزاء ^{نفاذ} همچو رقی با کینر شاهد در جان ^{نفاذ}

و دل بر جای بیدارد و همچو ناز نیناز که با جان پیوند گشتند ^{نفاذ}

خاک بند از بند و پیوند از پیوند ایشان جدا گشتند ^{نفاذ}

اول از نفاذ حذف میکنند و براد دارند بقدرینه ^{نفاذ}

4 جعفر براد بقدرینه

نفاذ و نفاذ الیه

چون بایر گشت
نفاذ اسم گشت و نفاذ حرف
و صفت است از نون
جمع است یا تکثیر است
واسطه هدا تعلقات است
ای از

نفاذ

4 لا تستطیع ان تکلف
الباب فی تفسیر وجه
بیش

در تفسیری که ببندی بروی بروی خود
4 بنویسد
توابع

توابع آنست که در نظام پس جزو تذکر بطنیلیه
4 بتجیه
میاید و آن بر پنج کس نعت و عطف و تا اکید و
طفاص تصغیر
طفاص است

بردی یکدیگر خود بداند تخصیص
محمد مصطفی رسول است در حق
شیطان لعین و دارد کثرت خدم
دوستان کثرت رفتم است تا اکید

بدل و عطف بیان انا نعت آنست که بر بعضی در تبع و او

نعت

بود دلالت میکند مطلقا و غیره آن تخصیص است
4 بنویسد
یا تو ضایعی یاد در یا ذم یا تا اکید حال هم همچنانست که

از آن نعت عبرت کت لکر در طریق استعمال بکنده و چه
4 بنویسد
مخلاف آن باشد یکی آنکه با موصوف بعرفه و نکر یکساره

باشد دیگر آنکه روا باشد که بیس از موصوف س دارند
4 بنویسد
چنانکه بعد از آن سد یکراک بیوسته بمغرد پیشه آورند

چنانکه بعد از آن سد یکراک بیوسته بمغرد پیشه آورند
4 بنویسد
کرب

چنانکه بعد از آن سد یکراک بیوسته بمغرد پیشه آورند
4 بنویسد
کرب

چنانکه بعد از آن سد یکراک بیوسته بمغرد پیشه آورند
4 بنویسد
کرب

چنانکه بعد از آن سد یکراک بیوسته بمغرد پیشه آورند
4 بنویسد
کرب

مطلقا از دلالت مطلق غیر تقیده تخصیص
ما حد از احوال احتراز غیر سائر القاب
علمه از احوال احتراز غیر سائر القاب
و لا تا اکید در مثل کثرت کثرت
دلالة لاهم علی الشکوک فی النعم فان
محض فی التبع و علی الاطلاق فی النعم فان
ملاذمها من احوال و غیره من احوال
یعنی از احوال و غیره من احوال
فان الهیة التکریمیه بعد الالهة
شروعها فی احوال و غیره من احوال
احتراز از احوال و غیره من احوال
حاصل از احوال و غیره من احوال
چون بود آن زنده بر من
بکشد شسته پاکینه ام

عند زدن زنده بر سر کلاه عتده

عجوز زید بر دی است کنون
او را عبادت بسیار باشد
چون

اگر چه باوصوف جمع باشد جبراً ام آنکه بوصوف را

با او چیزی اضافت کرده و بانجم آنکه چون جمله باشد

مخبر روی یکدیگر شاهدی

روا باشد که بعد از فاعله بسیار افتد میغهاش آن

بود که بعد از این ذکر کرده شد در فعله اسم و صفت

عطفوف

و عطفوف آنست که نسبت به جمیع باشد نیز قصد

حامله

عجوز زید و عمر و برادر

او کرده و حرفهاش هفت کت و اق و یسه و باز

و یا ر لیک و بلکه و نه تفصیل آن در باب حروف بیاید

ماده و لیکن ۴۴

تا اکید

ان شاء الله ته و تا اکید آنست که حال تبعوع را ثابت میکند

مثلاً حکم خیر یا الفی القیم اللهم

در نسبت اسنادی و تعلق یاد همگی یاد تشبیه یاد اضافت

عند زدن زنده بر سر کلاه عتده

ای فاعله و فعله

و کت و کت و کت

تشت که غانه المعطوف

بعداً تغایر المعطوف و علیه

و از یه صریحاً ازینها لفظ بعهد باشد که بمثال معلوم

افتد هجوز زید خود آید و زید را زید و اهل شهر هم

تلاوه شده اهل

اسم برد و قسم است اسم جنس و اسم صفت و اسم جنس است اسم جنس

بر فرد ها او مادی باشد و آن برد و نوع است یکی آنکه بر فردی
 4 از اسم جنس 4 بر فرد و جزوی

که حقیقت آن دارد دلالت میکند و اگر پیشتر از وی باشد اولی
 4 حقیقت از ناظم 4

جمعیت کنند هم برد و در راه و آب و آب را دیگر آنکه بر فرد های
 4 جمعیت کنند 4

دلالت میکند که حقیقت آن دارد تا اگر فردی خواهد بانی
 4 دلالت میکند 4

نسبت بوی تمام دارند هم لشکر و لشکری و بار واه و بار وانی
 4 نسبت بوی 4 4 تمام 4 4 جمع 4 4

آنچه ذکر کرد شد اسم عین بود که در برابر وی چیزی بود
 4 ذات 4 4 عین 4 4

و اسم بعین است که در برابر وی چیزی نبود بلکه نفی بود
 4 اسم بعین 4 4 نفی 4 4

معانی بود وجودی هم کیسه و باور یا عدم هم
 4 معانی بود 4 4 وجودی 4 4

کذا و غیره و اسم صفت است که بر ذاتی با حال دلالت میکند
 4 کذا و غیره 4 4 اسم صفت 4 4

آن بر هفت گونه است یکی آنست که وصفیه او
 4 آن بر هفت گونه 4 4 یکی 4 4

الادوات بمجعل ابرو و آینه ها
 من النوع من الاثان علی ما ذکر
 فی کلمه حسن الظاهر
 فی محضر التیمین
 حقیقت آن که فرد و فعل
 تشکر الله

عجبر سرخ در اعر مثلاً

صفت

بوضع برجه است همچونیک وید و فویر و زشت و جز آن

چون بزرگ و خرد
و در از و کمر تاه
و همچو اینها

طاهر قبحی

و این را صفت و منع گویند و **و حوم** آنست که از فعل **بلند** افتند

از اشتقاق کرده اند و در
از لغت عربی یا مانع

بقیاس و آن بر چند وجه است اسم فاعله چون **نرنگ** و **روند**

و **کدرند** و صیغ **ببالغ** جو **آفرید** کار و **برد** کار و صفت

شبهه جو **گویا** و **شنوا** و **روان** و **کدران** و اسم بفعول

جو **نرج** و **کرفتار** و این را **الاستقاق** گویند و **سبیوم**

بنکاره بر سبیل اشتقاق

آنست که از فعل یا من **خامد** شد **ند** یا **د** **یکره** ها **آکرده** و

آن **برد** و **بهر** است یکی آنست که **نا** **آخذ** او **فعالی** لازم

باشد که **جمع** **موصوفه** **قام** **بود** و **بسن** و از **تعلقاتش** **جرم**

افتاد و بمعنی اسم فاعله **آید** و **فرق** و **ی** **با** **آنگ** از **نمار** **عل**

گرفتند آنست که **وی** از **معنی** **نفس** **خالی** نباشد **مخلو** **ان**

جو

خط الغناء بالرجل زيد اي
الذي يغنى بالرجل زيد وقوله
ربنا اخر حنا هذه القدره
العلم اهلها هـ

جورفته وكدشته وديكر استك نا خذ او فعله بطلق

او اگر انك نماند در زیر بار
بكران او را از زیر بار خوارند بگيرند
بار او كس اجابت نكند او
خط از دعا المستقل تحت
حمله الا و از المستقل حمل
منش او را از لاجب احده
است او را بجا خدو
است او را كسان را بگيرند

باشد لازم يا متعدي خواه فعل يوسف بن خواه نبش

وليكن با تعلقا تشاوي و سده هجنان استك كوي ها اله

بجای بوسه نشیند از وی یعنی هجو و اگر خواند در

زیر بار گرانه او را را ناند بگرفته بار او كس اجابت نكند

وهجواي سیدی تان دید بر عذار وهجواي بدیها

عدو اكرت كره با دانه بنیای كرده وهجواي

تھر دكت رفته در بازار و این را با فیه كویند

و دپلم است كه از د و لفظ آید و آن برد و نفع

است يك اند از فعل مضارع با عول آید بانك دال

از وی خذ و كند بمعنی ام فاعله هجو غا ز كزار

عمره نصاری

ماند هكذا فعله بوسه
او انك سیدی دید بر عذاران عدو
او انك كرت كره با دانه بنیای كرت
بدیها عدو را بگيرند كرت
او دپلم در زیر بار
خود بوسه بوزار
او انك تھر دكت رفته
در بازار

و روزه دار و دیگر آنکه از دو ایسم آید که باید یکدیگر ^{صایم} ^{۴۰ حاصل آید}

هم کردند بحرف یا بغیر حرف چون حلقه بگوشت و خاک بر سر ^{۱۲ ایشانرا} ^{۴۰ عذبه} ^{۱۲ زوستان}

و نه روی و نیکه خوی و چون پای برهنه بر غیر ^{۴۰ ماه بدر تخفیف} ^{نسبه}

قیاس است و آیه را ترکیب گویند و بانجم ^{جبرام}

آنست که حرف نسبت بوی الحاق کردند چون آد س ^{۱۲ از صفت} ^{۵۰ یا نسبت}

و کوف و یار وافر و قیامت و سلالت و بلالت و آندنی ^{۴۰ ام اف} ^{۴۰ ام اف}

و آیه را نسبت گویند و ^{۴۰ بیغم و} ^{۲۰} آنست که بعد از عربی

بوجه است در فارس میفت گردانند تا اگر بعد از عربی ^{۴۰ بسو در فارسی} ^{۱۱ او را} ^{۱۱ هم} ^{۱۱ حق} ^{۱۱ حق} ^{۱۱ حق}

خواهند باید که یا بعد از باوی بیوسته دارند ^{۴۰ ف} ^{۲۰}

چون تمام و زیاده و هلاک و هر آنچه در عربی میفت ^{۴۰ از اسم} ^{۱۰}

بود اولیتر که میفت باشد و نیز باشد که بعد از بار س ^{۴۰} ^{۲۰} ^{۱۰}

لازم القیاس آن یکونه اولش
حقیقت و آخرش نسبت
همان ایسم گذارند
از حلقه القاعده لا تحمل
نه پای برهنه

از لایحه از آدم
و بگوشت نعیم شده
و در کاروان در آیند
و در قیامت لایحه شوند
و سلالت استحاجت کنند
و ساحت بلالت شوند
و خوار بعد آمدن

برادر از لایحه مسلمانان دلاک تعنی
اعض بعض اسلام مع القرون
و چون القرون باخر سام لاحق
باشند صفت شد بدلیل آنکه مع
یا بعد از بلاد داشته باشند چون
اعض اسلام از ایسم است

بافتن بستر
بست
خوشبختی محسوب

بمستی بر کار بیدارند چو بستر بمعنی بسترند و بسترند
بستر از بستر بیدارند

بمعنی پسندیده و آیه را نیکای گویند و **حفظ**

و السابغ المصنوع الذي تصير
كونه باصفاة حاصله بوجه
الالفاظ التصويوة التي الهم لها

آنست که صفت بوده او بوجه صفت الفاظ بعروض حاصله

آید که بوی پیوسته دارند همچو خرد نند و اند و هکلیه

و نژد و کاتار و ز رگر و دریا و د و لتیار و غمناک

فان
شکاف
دک

و خاکسار و فرشته سار و فرخار دیش و قلم و ار

و قلندر و شن یافش هشت نخستان را بعضی دارند

بود و از بعضی آن باجی بسایه یانند و این را و صلت

بآب

گویند و اند با و بی با و لشی در آید بایک لاجق باشد

هم با جمال و بی عیب و اگر بیا با اسم اشارت را بمعدی

که بیا شد داخل دارند بمعنی بشود که در بعضیته بالغ

جود خدا که تعریفین بزرگی
در راه برین آرند که را
یا جمال و بی عیب و بیدین
آرند که و بدان بزرگی

حاصل

باشد جوه بدیه آراستک و نداه بزرک و اکثر تر ایسم کلام
صفت و صفت ۴۰ ام فاعل ۴۰ ام مفعول

صفت بیوسته دارند ایسم توفیل بشود این هر دو نیز
ایر یا و تر ۱۱

بر صلت لاحق باشد بدانک بیشتر این صفتها اگر چه
یغ ۱۱

در صدف بار س ذکر کرده شد انا بکرم ذکر کرده نکره
ایر ۱۱

شد اینجا آوردیم تا بینند ایله اوراق را حاجت نباشد
ظ ۴۰ ملازم صفتها ۱۱

باستغیا آن بعضی جوه باید و ایست اعلم
ایر ۱۱

هـ عرف و نکره

عرفه آنست که بر بعضی ستمی دلالت کند بتعیه خواه
افه بیانیته ۱۱

جنس و خواه ستمی و نکره آنست که بر یکی نایعیه
زید و محمد ۱۱

از جنس دلالت کند فرقی که بیاه ایشاه بود یا نیست
۴۰ معرفت و نکره ۱۱

که در نکره دارند و اگر نبود معرفت بود این برای آنست که
۴۰ معرفت و نکره ۱۱

ایسم تفضیل

تر

کلام و فعل ابابین الاشاره
و التثنية فاعل عن یکن

هنا زایه خند فرایست
او یکنوا این صفتها
یعنی بالکلیه تازه

اگر خواهد که جنس باشد
جنس باشد
مخو الرجل خیر المرأة

عرفه

نکره

۴۰ الفرق الذي يكونه
بينهما يار

یا نکره

هـ اس

تفعّل فاعلی

تفعّل ویتفعّل بتفعّل برسم کونه است بتفعّل فاعلی و آن

همه بستکه به جنانکه در فاعله ذکر کرده شد

و بتفعّل مفعول و وی آنست که بفعل تعلّق یعنی

دکّاء بلغفا خواه بفعل بیوسته خواه بجز فعل و آن

تفعّل مفعول

عکس

سخت کلت همچو زلدم زنده باه زنده زنده تاه زنده ش زنده شاه

و بتفعّل اضافتی و آن همچو بفعل باشد بلکه بجز فعل

تعلّق دکت و بس بدانکه ایک نوعی از روی بعض

استعمال کرده اند جنانکه فاعله بنفعله با حرف را از بهر آنکه

غرض از افعلا را فاعلا بود پس بقدر بیان اختصار

جیستند اینجا التباس نبود لغفا را ندا شدند و لیکه

نرا دگشتند جنانکه کوینده فلام دکت است بمعن

انکه

اَلْكَ فُلَانٍ بِرَادٍ وَكِتَ بَاقٍ لِّاِبْرِيَه قِيَاسٌ بَایِدْ كَرِهْ

وَنَفْعِلْ كَشْ كَتَ بَطْلَقَانِ بَا تَو شَمَا وِیَا

یَا اَوِ ایشاه بنابر اَنك بیان این سه گونه بشتر

بُود خَواه نفعول امانت داری و نباید که فاعل

داری لکر بر ضرور را هجوه در کار توسعی نکر

لکرین یا بهر خصیصه را هجوه در کار توسعی کرم

یا بهر تقویه حکم را هجوه در ترا شناختن یا بهر

دوری بر جعل را و آن است که فاعله غایب که مرجع

ضمیر او بیست از آن بود که نزدیک او بعاید که

فاعله متفصل باشد هجوه زید را غلا است که

اَو دَوِ كَت دَارِ دِش وِی بَیْهَم وَاَن بَر دَوِ قِسم كَت

اسم اشارت
آینه آن

اسم اشارت و املش دو لغا بود آینه و آن اول

آنک بوی بنزدیک اشارت میکنند دوم آنک بوی

بد و اشارت میکنند هر چه گاه آینه بجای آن یا آن

بجای آینه استعمال کنند هر آینه بهر غرض کشته جانکه

در تلخیص گفته شد جمعی هجوزان سایر اسمها باشد

دوم موصوله است و لغت او هجوزان اسم اشارت

بود اما فرق آنست که موصوله را جارح نیست از لفظ

که یا چه با ملکه پس او آورده شود خواه بر فامد

و خواه با فامد هجوزانیک داناست و اینست که

دانست و آنک بیانست و آنست که دید بیشتر گاه

برای ابجاییست که احتمال پیش و کم دارد او را

جمع

ام موصوله

اینکه آنج

اینکه آنک
یا آنج

هجوزان اسم اشارت

جمع نکردند و اگر برای ^{بافت} جمع خواهند به قیاس

جمع دیگر بگیرند جو آنانک و آنهاک گاه باشد که مدتی

حذف کردند و لغظ که تنها بماند و اگر لواحق باید بجزا و

الحاقدند فجهان عموصولی نمایند هجو ایشانند که عاقبتند

ای ایشان انا نندک ایشان عاشقند ومله باید که جمله

خبریه باشد فعلیه یا اسمیه هر آنجا که بذكر مله تمام

تکرات آید از بهر آنکه بیست و نهم ازین ^{شمار} جو او آورده شد ^۶

باید که آراه ملک جزوی آوردند که بخلاف آن باشد

که در پیشه ذکر کرده شد حجی فلان بهمانانرا کرده چنانکه حاتم علی

الحمد لله

جمعه برد و کونالت جمادی و حیوانی جمعه جمادی

انست که هاء میاید و با آخر واحد وی زیاد ز کشته هم

آسمانها و زمینها و دانشها و کیشها و روا

باشد که اینگونه بجای حیوانی باستعمال استعمال
کنند و جمع حیوانی انست که الف و نون با آخر

واحد وی الحاق کنند همچو مردان و نلسان و کدر

در آخر واحد وی هاء آید بود گان یا آن دو حرف

زیادته کنند هم بند گان و پسندید گان و گاه باشد

که بنشانه یاف هاء آید زان بنیاه حذف کنند و روا

باشد نیز که این نوع بجای جمادی باستعمال

استعمال دارند چنانکه جمع قله و کثره تازی

هفتاد و نه انفل علی اسم

اسماء

یک جمع جماد
با حاء

دیگر جمع
حیوانی
باف و نون

انما استفهام هفت است کی و چه و کدام و چگونه
 و چه و کی و کجا هر یکی از اینها بغیر متغایر بود
 کی آنست که بوی طلب تعین یکی از عقلا میکنند چون
 نیت بازی و چه آنست که بوی طلب تعین میکنند بطریق
 چون نیت بازی و نیت کلام و چگونه نیز آید و کدام
 آنست که بوی طلب تعین یک از دو یا از سه میکنند
 بطریقا چون ای و چگونه و چه آنست که بوی طلب
 تعین هیت میکنند چون کیف و کی آنست که بوی
 طلب تعین وقت میکنند چون نیت و کجا آنست که
 بوی طلب تعین مکان میکنند چون این و آن
 مضمود از آنها باشد از انکار و تعریف و تحقیق

ای سوال کار عقلا و غیر عقلا

خداوند تعالی

خداوند تعالی

تجید غیر ماضی لاری العدد

خود مفعول خود مفعول

و تخم و تحفیر و جزیه بعام المعانی معلوم شد

تأخیر معانی

اسماء جلال

ایضا بذکر کرده آن حاجت نباشد اسماء جلال است

صفت

است هر که و هر چه و هر کلام و هر چاه و هر کجا

هر چه صفت کن منتهی کن

هر که مفعول مفعول

و هر چند هر که بر عقلا است و هر چه بر غیر عقلا است

ای مفعول

و هر کلام بر یکی است از دو یا از سه زاده هر دو و هر چاه

هر چاه بیرون از روی عقلا و غیر عقلا بیرون از روی

و جره زیاندار است و هر کجا زیاندار است و هر چند بقدر

هر چند خودی خودی

هر کجا مفعول مفعول

جوه زنی زنی

راست هر یک از اینها دو جمله اقتضا کرده و اول شرط

کرد اند و دوم جزا سازد و هر که بخدا کرد و دید از

عذاب ابدی است دیگرها را برین قیاس باید کرد

نجات کرده

اسماء الافعال

اسماء الافعال آنست که بجای ماضی یا مضارع نشیند

تمام

در ظاهر

در حقیقت بجای مضارع محذوف الفاعل نشیند اسم فعل

خود متاخری او است سکون

بف

بف

گویند

کوبند با جمع و بعضی از آن بوضو عمل بود ^{و بعضی} ^{و بعضی}

از حرف واسم و بفعولش باید که جمله خبریه با حرف

مصدر باشد جمع بدو است که قیامت آید فی است ^{خوارق تازی} ^{خوارق تازی}

ای بیقیم دانستم و یا شکی که جوانی بد قرار ای ^{موضوعی} ^{موضوعی}

آرزو دارم و یا نا و همانا که بخت نیک آید ای بنیام ^{موضوعی} ^{موضوعی}

و انکارم و زینهار تا بر از بر خود نرانی ای ایا که خواهم ^{موضوعی} ^{موضوعی}

و عهد کنیم و گاه باشد که بفعولش نیاورد و ندریداد ^{موضوعی} ^{موضوعی}

داشتند بقدرینه و گاه باشد که زینهار حذف کردند ^{موضوعی} ^{موضوعی}

و حرف تاک مصدر مذکور افتاد بر وی دلالت میکند ^{موضوعی} ^{موضوعی}

هم ناظره نبری که بترام ز ام ای زینهار تا ^{موضوعی} ^{موضوعی}

و ممکن باشد که بصورت بعضی فعل خواستند چنانکه ^{موضوعی} ^{موضوعی}

وَيَا مَعْشَرَ

معامله

وزیر و زبیر و کبیر و دار و کم و کاست و جست و جوی و نگر و نوری

جز اینها از آنکه بولسهای او باشد و گاه باشد که او از بیان

بردارند و ليكن در آمد ببرد باشد اين را تابع هم گویند

باب الافعال

فعل آنست که بر بعضی که در خود بود و یکی از سه زبان

اقتراح داشت دلالت کرم و میغها او در مصرف بارش

ذکر کرد شد و حرفه که خامه به فعل در آید سه کت

بِهٖ دَسْ وَهْمَانَا حَرْفِ جَوْهٍ بِمَا خُصَّ دَرِیْدِ افَادَتِ حَقِیْقِ

کند وجوه بمضارع ^{کند} در آید تخصیص ^{تخصیص} حالی کند وجوه ^{کند}

باید بر تعجیل دلالت کند اما پس و هم چو به فعل

ماض یا مضارع در آید افادت است یا با بالغ کند

الفعل بالدار على معنى في نفسه
معتبر في باحد الازمنة الثلاثة

4. تخصیص منابع و محال
کنند امر بی زبان حال
افراد تحقیق تخصیص
دلائل اعلام است افسوس
از اعلام اسبق از العمل
از قبایل غنی و محصول

در غیر مقید بعد از احتراز از اجزای اسم و اکثر فاعل

فعلها، آورد و قسم است یکی فعل مطلق است که بر یک وجه

استعمال کرده اند و این نیز بر دو نوع است لازم و متعدی

اما لازم آنست که فاعل قائم بود و پس یعنی اثر وی بخیر وی

نمی رسد همچو زید را کید و عمر و رفت و اما متعدی آنست که

اثر وی از فاعل مفعول گذرد و این نیز بر دو گونه است

متعدی که بیکه مفعول گذرد همچو زید عمر را زد و متعدی

که بدو مفعول گذرد همچو زید عمر را جابه داد و فعلی است

هست که هم لازم باشد و هم متعدی همچو زید را زد و چرخ زد

چرخ زد و نیز فعلها هست که گاه بیکه مفعول گذرد

و گاه بدو مفعول گذرد همچو آموخت آموخت هم بمعنی تعلیم

باشد و هم بمعنی تعلیم از فعلها، موضوع بود بر یک وجه

موضوع

فعل لازم
فعل متعدی

بود فعل آنست که بنا بر وی باصل اندر بوه است نه بهصرف **نوع**
 گایب جوه زد گفت و ترکیب آنست که از دو لفظ جامد **ترکیب**
 آید که اسم یا مصدر یا فعلی که نزدیکی بعرض آن
 بود ترکیب کنند جوه زید نغم را سباسب کرد و عمرو
 دنیا را ترک گفت و اگر بفعل را بیا به دو جز و ترکیب
 دارند و حرف را را حذف کنند باضافت بعینش
 همچنان بود که بوه است و اگر چه لازم باشد و گاه
 باشد که از ترکیب عادت فعل حذف کنند همچنانست
 بعرض فعلی باشد جوه دریغ ای دریغ خورم
 و گاه باشد که جزو اول آن حذف کنند بعینه
 بقالی یا حالی بعینش همچنان باشد همچو ترا داد بکنم
 4 باشد که بوه است

چنانکه غلامی که ایاد به کنه و چنانکه کوی فریای ^{4 شاز}
 بایاری که باوی رفتی ای بیشه روی فریای و دیگر فعل ^{تکیم}
 خصوص است که بر دو وجه یا بیشتر استعمال کرده اند ^{تار ناقه}
 و این بر سه نوع است یکی آنست که گاه با حدثش ^{استدلال}
 داشتند زیرا که تا بگویند و گاه حدث از وی ^{اول}
 تا بخرجی وی کردند زیرا که تا بگویند ^{4 از}
 و آن هشت است بود بود بگوید باشد معنی و چنان
 یا اقامت و شد شروع معنی انتقال و آمد آمد معنی مجی
 و گشت کرد یا کردید کرد معنی دوران و جولان ^{جولان}
 و افتاد افتد معنی وقوع یا سقوط و غوغ نماید معنی
 اظهار و باند باند معنی بقاء یا تداوم ^{لایم}
 اگر بآیند معنی ^{تعدد}

استعمال

استعمال کنند بفاعله قائم باشد و بسره جوه لازم باشد

یا بمفعوله تعلق کند جوه متعدی بود و اگر نه چاره

نباشد بش از معترض که خبرش باشد همچو فلان تو

تو آنکه بود و ایستاد و بعزله کشت و بتعام آید

و قانع افتاد و عالم نمود و سالم ماند از پندها آید

و افتاد افتد را وجه دیگر است جز آن و این آنست که

در قائلگی بمعنی بود باشد باشد یعنی بمعنی وجود

و دیگر آنست که گاه بیکه بفعولش متعدی کنند بمعنی

لغوی و گاه بدو بفعولش متعدی کنند بمعنی عرفی

و آن در فعل است کرد انید کرد اند بمعنی تدویر

و داشت دارد بمعنی ایجاد یا بیلگ و ساخت سازد بمعنی

یعنی اگر بمعنی لغوی در آن معبر باشد بیکه بمعنی تعدی کنند و اگر بمعنی عرفی در آن تعبیر نماند بدو بمعنی تعدی کنند همه اوصاف از العزله یا اعتقاد العاده علیها

بنداء یا اندارا یا قناعت ^{تبیغ} یا ایجاد ^{یا الله} یا تر و محل و کرد کند بمعنی

فعل یا ایجاد و دید بیند بمعنی ابرار یافت یابد ^{آفریدن}

معنی نهادن و دانست داند بمعنی عرفان و پنداشت ^{ظن}

پندارد بمعنی تجزی و شمره شمارد بمعنی تعدید ^{شماره}

و انکاشت انکارد بمعنی اعتقاد اگر این بمعنی عباد را آن ^{کاف}

باعتبار باشد بیکی نفعول تعدی کند و نه و اگر نه ^{اورا}

چاره نباشد بشه از نفعول درم که بدو از محمول ^{از}

باشد محمول فلانرا آید کرد اندیم و ویدرتا نکند و کنتم ^{جمله}

و اورانیک خوی ساختم و این را و زیر کردم ^{مار}

و انرا عالم دانستم و عاشق دیوانه بنداشتم و جاهل ^{ظن}

نرمه شمردم و قانع تو انکرا انکاشتم و محسایم ^{اعتقاد}

با حیرت

بعضی از افعال جمع عرض

با حُرّت دیدم و دنیا بی‌پایان یافتم درین استعمالش

و از اسم احکام

افعال قلوب گویند همچنانست که گویش ناقصه بتعلی

۴ کان ۱۳

کردند و فاعلش بفعول اول ساختند زیرا است که

۴ لغت

اقتضا بفعول دوم میکند چنانکه ناقصه اقتضا خبر کردن

خامه او آنست که اقتضا دو بفعول میکند که با ممالک

۴ الی مع

بتدار و خبر برده است و روا باشد که بفعول اولش

تقدیر باشد بخلاف افعال قلوب تازی سد یکرا آنست که

از عمل مقارنه

اورا بتضمین بعضی نزدیک ساختند بعضی از افعال

۴ مقارنه

ناقصه بکرفتند و بعضی از افعال بطلق و این افعال مقارنه

۴ الی

گویند و غرض آن بود که اعلام کنند که این نزدیک

۴ از اول فعل

آید با توقع و آن را در استعمال دورا بود یک آنست که

۴ ۲

۴ الی

در مדר نکلاش داشتند بسته لفظا^{تعقیب} با صله^{۱۱} اش^{۱۲} تبع^{۱۳}

ساختند همچو بود که عزیز نزوله کند و باشد که خصم^{لعل}

بهمه عت^{بچه} رود و افتد که برابر یار جستم افتد و شاید^{لعل}

که براد حاصل شود و خلالت^{لاد} که لاله بشکفت این^{۱۱}

همچو عس^{۱۱} آن بخرج^{۱۲} زید^{۱۳} باشد در ترکیب^{فا و جانه} یعنی بفاعل^{۱۴}

قام باشد و بس^{۱۱} و دیگر آنست که در آخر جمله^{۱۲} الله داشتند^{۱۳}

و بعد صریح با او قریب کردند تا او را بفعل^{۱۱} باشد^{۱۲}

همچو زید قرا^{۱۱} خوانده^{۱۲} گیر^{۱۳} و خندیدن^{۱۴} آغاز این^{۱۵}

همچو عس^{۱۱} زید^{۱۲} آن بخرج^{۱۳} باشد این^{۱۴} که باید^{۱۵}

بصیف^{۱۱} مضارع^{۱۲} باشد مگر خواست^{۱۳} که بصیف^{۱۴}

ماض^{۱۱} باشد و این^{۱۲} از بس^{۱۳} آنست که یعنی خواست^{۱۴}

در مدهم^{۱۱} و عمل کرده اند^{۱۲}
احتمال از این مدهم^{۱۳} که حاصل^{۱۴}
مخفف و فزونی^{۱۵} باشد^{۱۶}

در امد ارادت و اختیار بود در غالب ^۴بفعول او ^۴بیشتر جای

بتوقع بود زیرا است که خواست خواهد ^۴لحقا

در تصریح استقبال بسیار بودند همچو ^۴اینه جماعی ^۴استماع کردند

حضرت الوهیت ^۴خوالت بود ^۴همچو ^۴آخر روزی قیامت ^۴فست

خواهد بود اگر ^۴میغته ^۴مضاعل که بعضی او حاصل ^۴بیت ۴ بعد اگر

نشده آوردند با بقاریت اندر ^۴خو ^۴نباشد زیرا میغته ^۴لحقا استعمال میغته حاضر

با ^۴خس ^۴بیار ^۴بند ^۴ند تا ^۴بعض ^۴جنان باشد که بودن ^۴او وجود

این ^۴اند ^۴خوالت ^۴شد است و ^۴لیک ^۴واقعه ^۴نشود بداند ^۴بدر

این ^۴خوالت ^۴فعل ^۴تبعی ^۴بود ^۴بفعول ^۴او ^۴لخو ^۴حای

بعض ^۴مثالی ^۴آن ^۴خواست ^۴بود ^۴که ^۴لاله ^۴پشکفت ^۴بیت او بود

و این ^۴خواست ^۴خواهد ^۴را ^۴چند ^۴طریق ^۴دیگر ^۴هست ^۴م

بخلاف آن سایر الافعال یک است که چون بفعله

او بعد باشد نون حذف کنند چون با او قریب باشد

آیا از عطف او نیکند از بیم التباس و توانست

تواند و دانست داند و یارست یارد و ریز بایند

خواست خواهد است اما در بایست باید همین بود

ولیکن آن بفعله نشسته نبود فاعله بود و دیگر آنست که

لازم باشد که بفعله نشسته حذف و فاعله چون در شما

و در صله و موصول و بعد از ظرف افتد و مثلاً او در کلام

ذکر شد تا اگر آید تکرار شود نظیر او بشمار یشار

تازی بود همچو اگر خواهم طعام خورم ای اگر خواهم

که طعام خورم طعام خورم جزین را برین قیاس

باید

عجم زید خواست زد و گفتن نه
و گفت و اگر و گفت گویند التباس
نشد که معطوف علیه اوزر
بود اعین العبد یا خلافت اعین
الفاضل هو

عجم گویند آنکه خواهد
عجم او را زدم انشاء طعام
خبر قولش التباس است

عجم گویند آنکه خواهد
عجم او را زدم انشاء طعام
خبر قولش التباس است

باید که سید یکدانش که اگر خواهند که او را شرط سازند

روا باشد که حرف مجازات نمایند پس همچنان شرط نمایند

هم خواهد که تداکلام کنیم بر اکلام کن ای اگر خواهد که

و لفظ خواه لکری که در مقام تسویه افتد ازین

قبیل بود با آنکه یا خطاب غایب یا حرف شرط

از وی حذف کرده اند زیرا که استعمال عادت می یابد

بعضی باشد و باید در تقدیر حرف شرط با او

طفیه خواهد باشد هم و مدعروس باید ت

خدمت پیشه کار کن ای اگر تدا و مدعروس باید

از آنکه اگر فاعل و مفعولش بقلوب داخلند شاید که

خواهد بجای او ایستد و ایستد اعلم

تسمیه جرمه لغزش
تقدم باشد و ضمه لغزش
اگر ضمه باشد که لغزش تقدم
باشد لغزش تقدم باشد
و اگر ضمه باشد که لغزش
تقدم باشد لغزش

ای جمل فاعل اعراض و مفعول
و جمل مفعول اعراض ترا فاعلا شاید
که الخ هم اگر خواهد که و مد
عروس کن خدمت پیشه کار
کن او

مشاهد اسم فاعل و مفعول و مبالغه را باید

خ حایه بنف ایستد

باب الحروف

حرف آنست که بر بعضی که در جزوی بود ^{غیر} دلالت کند

و در جزوی بودن او کلام را محتاج اسم یا فعل بود

و او بر انواع است از آن که حرف جز است و روی

آنست که بعضی فعلی بعد قبول او کشید و آن کش است ^{از حرف جر}

بآ از در بر تائید انا یا ابر یا بست راست می

بقافله ^{کلمه کاروان} حج که دم و سبیه راست جو که پیشه وری ^{طبری}

روز کار کدام و استعانه لایست جو که بفام نویسم

و معاجبه لایست جو که اسب بنزین خریدم و انتهار ^{جهانم}

لایست جو که بکمر رسیدم و بقابل راست جو که این ^{بیت}

کنیز که بهزار دم فرو ختم و ظرفیه راست جو ^{بیت}

بمسجد

باعت هفته الاله بالن درم

مسجد نماز گذارم و تمیز راست جوک فلان لتوده شد ^{4 در ساجده}

بخدی نیکه و سو کند راست جوک بخدایک تیرا دیشام ^{4 سو کند خوریم بخدایک بر آنک}

نگردم و از پیر ابتدا راست جوک از سمرقند روانه شد ^{از}

و بیان راست جوک بسیار بال ایثار کردم از سیم و زر ^{نقد + خهیب}

و جز آن و تبعیه راست جوک از جوی آب آشامیدم ^{از درام و دنایر}

و تمیز راست جوک بیشنیا نماند انداز آثار و ^{نشان}

تخصیه راست جوک این پشری است ازین ^{ازین}

و مجاوزت راست جوک تیر از کمان از اقام و نیابت ^{نم + فن + ریش}

راست جوک از دولت مقام گذارم و تعدیه راست ^{ایه + مقام + دین}

جوک تیر ازین ستری آگاهانیدم و در بر ظریفه راست ^{12 11 + اعلام کردم}

جوک در خانه یار عجب گذارم و اعتدافه راست ^{ایه + فن}

الاله والقرن فيه لا يجعل
اصلش بیشین و یار و نو
در روزی از این اند بود بر سالف
را و یار دهم در روزی بر شبته راه

در

یعنی رازی در بهنای کرمه جوک بساها سلیمان
۱۲ ۲۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

فردی در فرسنگی است و چون کثرت در کثرت باید
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و اعتبار است جوک زید شیر است درد لیری
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و برید استعلا راست جوک براسب نشاسته
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و چون راست جوک بر پیری ثقیله پدم وادی
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

است و فخر است جوک کجند آد به برویست
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

بروید است و تاپر انتعا راست جوک تا کوفه رفتم
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و برید اختصاص راست جوک اینزه برید راست
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و تعلیک راست جوک برید اکو سفندان است و تعلیل
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

راست جوک بابت دعان کارزار کنم بر اقامت است
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

و تعدیه راست جوک بر ترا عام آموختم و بعضی از است
۱۱ ۲۲ ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۶ ۷۷ ۸۸ ۹۹ ۱۰۰

بر

تا

مر

جوه نر زید را گفتم که عالمست و منفعت راست
از زید که در وی عالمست

جوه هر که نیک کند بروی راست و زاید است جوه
و وی نافع بر روی

در این کار را کردم خامه درین حرف لازم هست
این در ۴۱

و آن رایس بود که با خبر دخول او لاحق بود و ایما

عجنانکه کتس این لازم بر رویین معنیها دلائل کرد

تا اگر بلزوم حذف کردند بماندن او را باشد نه
انتها باز جردار لازم

عکس آن و از آن حروف عطف است او هفت است
عکس آن را نباشد

و او و پس و باز و یا و لیک و بد و نه و آ و او
او

در جمع کردن دو چیز راست در حکم نه بترتیب
بهر اینه ۴۱ نه بهر ترتیب

یا بیست و یکتن حمد را بحد هم نه به ترتیب چنانکه
۴۱ ایضا

و او تازی و پس در جمع ترتیب راست نه بترتیب
۴۱ در

حروف عطف
 هفت
 و او

جوزید آید پس عدد
جوزید آید پس عدد رفت

هم در ندر و هم در جلد انا در جلد یعنی دیگر از وی

بزیاید و آن آنست که بر وی معلوم شود که آنجا

پیش وی بود آنرا سبب باشد که پس وی بود

چنانکه شرطا در جزا را ازین است که با پس سبب

روا نباشد که او را آرند چنانکه بیان شرطا و جزا

بخلاف پس ترتیب و بیشترگاه چون لفظ وی از بیان

بدانستند همان یعنی معلوم شود بقدرینه بر او

و باز بر جمع ترتیب را بتراخی و یا بر شک را

یا جمع ناکرده را یا خالی نابوده را هم در ندر و هم

در جلد خبری یا انشایی خواه بر عطف و در آید

و پس خواه بر عطف و علیه در آید جو انا تازی

و یک

عجز هر کس که بر آید بزیاید
پس در عجز اکرام کنم

جوزید آید پس عدد رفت
جوزید آید پس عدد رفت

باز
جوزید آید باز رفت
جوزید آید باز رفت

جوزید مرا آنکه نیکو
عمر در آید
لیکن عمر در غایت است

نیک

ولیک در استدراک راست بشرط آنکه بیان دو جمله

بد

متناقض بلفظ یا بمعنی واسطه باشد و بدو بر روی

کرد انیدن راست از اول بدویم چون اول بنقص بود

و دویم مثبت لفظش از بیان برداشتند زیرا که آن

معنی خود حامله بود است عجب آنچه جز است فیه

نه

نیست فضیلت است ای بد فضیلت است و نه بد

نفر کردن حکم راست از عطف و تحمیل کرده

انرا بمعطف علیه زیداد عرف تازی این را طریقی

قصه گویند و از آن حرف تشبیه است و وی آنست که حرف تشبیه

بوی از مخاطب گوش دلالت میجویند و آن نیست که الف

در چهار جای آورده اند یکم آنکه بگفت لاحق

دارند از بهر آنکه تا مخاطب را آگاهانند که از قایلی

بتایلی انتقال کرده شود چنانکه در سوال وجوب

داشتند یا از بهر تحسیرا همچو گفتاری نالیم هم از

باست که بریاست یا از بهر رد عمل را همچو گفتار جدو

خاکه تحمل کن ای فتیه و دیگر آنکه در بیان دعایا

در آخر آن یاد را خراب غایب بیارند تا معلوم شود که

سلام از یک اختیار خدایت همچو خدای تیرا بیارند و

سلام بر شما باد و در وقت نزول کند او سه دیگر

آنکه در مقام مدح یا ذم یا در حسرت بیارند تا سامع

از مقصود غافل نشود همچو خوشا آنکه عیب خود دیدن

جمعه زید عمر در گفت جبرائیل
زده گفتار را به کرد لازم

غفر الله له

لا یلیک انفا و خواست

خو لینزل حبیب

لا از مقصود سلام و سلام

است و هجر فحلا انکس که رفت و کار نساخت و

در یغاک روز کار از دلت بشدت و کار نا جامد

باند جبرام اند بوی از حرف ندا عوفن بیکند

زیراک ندا بر تنبیه بشتمل بود بس جری نداش جاری

کنند اگر چه در بعض مقام بتنبیه حاجت نیست

هجر پرورد کار او سعد یا ای پرورد کار وای سعدی

و هجای هاه نیز بر تنبیه راست و لیک بوی از درنگ

کردن نهی کردند هجر بیان باد یهان هاه کتب

اگر نه و از آن حروف ندا است و وی آنست که بوی

طلب کرد ندک مخاطب اقبال کند و این ای و یا و آ یا

بن هجر ای مرد و یا بایزد و یا بیای هوس راه

4 ای ایا انکس که بنای هوس
راه لهر پیچید

لهو بجهت پاه باشد که از بنا دیش حذف کنند

خواه بعوض جنانکه ذکر کرد شد و خواه بر عوض
خود پروردگار

عج جوامع در تراثت کیرای ای جوامع و پاه باشد
نشان

که با بوده او بنادی حذف میکنند همای این
و جود

تیرا شتام ای دوست و از آن حرف جواب است
آرزو کردم ای

و آن آری و بایر بود انا آری است که بوی تحقیق

آنچه از هست او سوال کردند میکنند جنانکه هرگاه
چون

گفته اند تیرا بیری هست جواب بگو ای
تو هم

هست و بایر است بوی اثبات آنکه در سوال بنظر
۱۲۰۰

بود میکنند جنانکه گفته اند زید نه الله است

جواب بگو ای الله است و از آن حرف عدم
۱۲۰۰

حرف جواب
آری و بای

حرف
عدم

نادانسته
ارواح عباده
یعنی آنکه
قالوا بایر الله

است آنگه و آنگه و آنگه و تا بهر کدام جمله
 سه نعلیه واسمه

خبریه در آوردند در حکم اسم شود بنا احمای
 آنگه و آنگه بود بیشتر گاه لفظ آنگه و این حذف یکت

در تخفیف را چنانکه در فاعل بودن چون بخبر باشد
 خرفاعلیه بودن

جو باید که طلب عام کنم تا عزیز شوم و در مفعول

بودن جو توانم که تدا از نادانی رها کنم و در مبتدا
 جمل

بودن جو بخبر باشد چون واجب است که بسیر
 مفعول

بد و یاد را خدیت کند و اگر فاعل یا مبتدا یا مقدم باشد
 فاعل یا مبتدا یا مقدم باشد

رو نباشد که آن حذف کنند بیکر بنصرت و آن است
 از بیم التباس بیکر بنصرت

جزوی که در ممل او بود پیش از وی آرند خواه فاعل
 از ممل او بود

و خواه مفعول و جز آن مجوزید که عمر و لایز و بسبب
 از ممل او بود

الضمیر به باشد راجع اللفظ
 مثال الفاعل مجوزید که عمر و
 لایز و براجم کرده

آنست که او را بد گفت ای آنکه زید عمر و از د ب سبب

آنست که او را بد گفت و هجری صلیحه که می بینند

و نمی گویند نوعی از خیانت باشد ای آنکه صلیحه

می بینند و نمی گویند نوعی از خیانت باشد و هجری

از هجری و جودی شری بتو می شود بواسطه

عدیت ابری و جودی دیگر است ای آنکه شری

از هجری و جودی بتو می شود بواسطه عدیت

ابری و جودی دیگر است بدانکه آنکه واجب پساک

دارند ش فعل است جوک جمله فعلیه باند

و خبر جوک جمله اسمیه باشد و جزو هاء دیگر و باشد

که بیش از وی دارند و ایضا را باشد که با حرفی که حرفی

قوله از هجری و جودی که شری
تأنه و قوله دیگر است و در لایحه

حجری زید در خانه باید که ایستد
حجری زید که ایستد است بشیبه
آنست که بر ضمای تو می کرد

جَزْ و طَرَفِ حَذْفِ كُنْدَ قِيَاسًا جَنَانَكْ دَر عَرَبِ خَوَاهُ
نیم ۴ در عرب حذف کنند

بِالْفِظَةِ آنِ وَ خَوَاهُ بِسِ آنِ قَرِینَه تَعْنِیَه اِیْنِ اَنْتَ
نیم ۴

دَر نِطَامِ بَا آنِ نَذْکَرِ بُوْدُ فِی الْجَمْلِ جَوْبَانَكْ وَ اَزَانَكْ وَ
نیم ۴ در بعضی نماند

دَر اَنْکْ وَ جَوْبَانَكْ وَ بَرَا نَكْ وَ تَابَا نَكْ وَ بَرَا نَكْ وَ بَرَا نَكْ

وَ اَنْتَاهُ کَ وَ اَنْجَا کَ اِی کَاهُ اَنْکْ وَ جَا اَنْکْ وَ جَزِینَه

زَانَكْ بَا آنِ نَذْکَرِ بُوْدُ وَ اِیْنِکْ دَر حَذْفِ مَجْنِیَاهُ اَسْتُ
نیم ۴ خوان ساعته و آن وقت

اَمَّا دَلِیْلُ بَرَا نَكْ کَ کِنَا هُ دَر نِطَامِ کِ دَلِیْلِشْ بَا یَدِ
نیم ۴

نِز قَرِینَه اَنْکْ اَز وِی حَذْفِ کَرْدَنْدَ بَا یَشْدَ وَ لَیْکِنْ خِلَافِ
نیم ۴ اول از جزا

اَنْهَ بَا یَشْدُ کِ اَوْ بَا مِلَه اِشْ جَمْلِ اَعْتِرَاضِیَه بُوْدُ
نیم ۴ بانه و از آنکه و جزین

وَ اَنْجِ حَذْوِی بَا یَشْدُ خَبَرِ بُوْدُ وَ هَر جِه کَاهُ لِفْطَا کِ
نیم ۴

دَر نِطَامِ وَ اَقْعَلْ شَدَ اَلْ رَحْلِ فَاعِلِ وَ مَفْعُولِ وَ بَتَلَا
نیم ۴ مفعول

و رضا فی الیه و مله و صفت نباشد جابر نباشد

از نقد بیکر کرده یک ازین لفظها بمناسبت اند

لذکر بود همچو شرک نیست که قیامت آید نکات

ای شکر نیست در آنکه قیات آندنی و جزیر را برین

قیاس باید کرد و در بیشتر محل آنجا اینج نیز باشد

او بود درین حذف لکرک بی لفظ آن و این بکار نیستند

تکدر تعلیه محمد جی ای زیراجہ و ایا تا استعمال
+ از برای کثرت استعمال کرده + از این راجہ

کرم نشوے لکڑی رکھلے منعولہ و مبتدا عجز نیت کرم

تا بکنارم و دید که تا ما بجز ^{این} حشر بدید و دروی

معنی دیگر باشد که در جزوی نبود و آن توقیت

است جنابک در یاتازی زیر اغالباد ^{مط} ^{الیه} ^{فا} ^د ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵}

کند بش جو حرف شمر و از آن حرفی نسبت است ^{حرف و نسبت}

و آن بر چهار گونه است یا و هاء و یاء بانون ^{یا و هاء}

و الف بانون و هاء انا یا در استعمال عام است چنانکه ^{یا و بانون}

رفته بود و هاء مانند یا است بلکه در نظام کم و قوع ^{الف بانون و هاء}
^{در بار صفت بکشد} ^{در عدم استعمال بکشد}

باشد هجرت سال و بند و رنج و دانه و دوق ^{دوق و دانه}
^{یک شکر}

و یا بانون غالباً در جمادی استعمال کرد شود هجرت زین ^{دار بودی و دیگر}
^{عیال}

و سیمیه و ابریشمیه و الف بانون و هاء غالباً ^{مانند از}

در بعضی استعمال کرد شود هجرت سبوقانه و عاشقانه ^{عاشقانه}
^{نماز با}

و اگر اینها را در صفت زیادت بکشد افادت بیاف ^{افادت}

کند در مدخل یاد رخ هجرت عامی و زاهدی و بعبه ^{خویشا}
^{خویشا}

و معتبرین و جانانه و درانه بمعنی دولت و دیر ^{بمشورت}
^{خویشا}

قرآن الا انزل من النور والهاء من ان
هذه العطره على سبيل من النور
لا الجمل انا ما فيه الا انزل من النور
والهاء فخر سبوقانه و عاشقانه
والا انزل من النور فخر سبوقانه
و ما فيه الهاء فخر سبوقانه و عاشقانه
سبوقانه فخر سبوقانه و عاشقانه
النور فخر سبوقانه و عاشقانه
في سبوقانه فخر سبوقانه و عاشقانه
في سبوقانه فخر سبوقانه و عاشقانه

حرف تاء تاکید

چنانکه یا احرى و از آن حرف تاکید است و آن یایست

که در جمله اسمیه و فعلیه در آوردند جو تا تاکید

باید تاکید در یک جمله باید در جمله که قدین او بود

حرف کراهه را باید که در جمله و در جمله

نیز در آوردند زیرا که جمله تکرار موافق تاکید باشد

و از آن حرف شرط است و آن اگر است و اوقاتضا

حرف شرط

و جمله که کند اول شرط کرد و دوم جزا چون بنعل

ماخذ در آید آنگاه نیند که بضم آن نا واقع بود

اگر در جمله آن بداهه تقریر است

یا فتنه طبع است ایشان گرفتار

و یکی از ایشان شدی هم

و وجه معضار علی در آید را باشد که واقع شود و وجه

با او چه زیادت کنند بضم شدد که کم وقوع

باشد و غالباً یا تاکید بی جمله که بست او افتد

از شرط و جزا و عطف بر هر دو در آید اگر گویند که

تعلیم

بعضی خاص
 معلوم شود که بدخول حرف شرط یا نا واقع بود یا

لأن التأكيد يثبت
 ما في ثبوتها شك

یا جایز وقوع جراح حرف تاکید بوی در آید غالباً
 یعنی مضارع

جمله جمع کرده بیاه دو اخشیج یا جود افشاج
 منفی موضوع منفی

نبود است جواب کوی که هر جمله خبری که حرف
 استنبوط

شرط بوی داخل باشد ملاحیه سکوت را از وی

بر بود محتاج جمله دیگر باشد بیاه دو جمله بلان
 به سلب

جاد شود پس تاکید روی عملان آرد یعنی اگر
 یعنی ملازمه است

شرط واقع بود قطعاً جز این واقع شود قطعاً

حرف استفهام

و اگر نه و از آن حرف استفهام است و آن الفیست که
 اگر شرط مانده نبود جز نیز واقع نشود

یا آید ای
 آید ای

بوی طلب یقین کردند عجز آید یا آید پس

اول نیز در غرضها دیگر استعمال کردند از انظار و تعب

و تنذیر و تحقیق و تنبیہ و تندیم و تهدید و تحمیف

و جزا آن جنانکه در عالم بعالی گفته شد و بیشتر آنکه

از تسلیم و تحمید و تعویذ

لغظ آن حذف کردند و بعضی آن همچنانہ خواستند ببرد

4 بقدرینه

4 حر و استغفرهم

ساخته راندن ایشان یا بدست یافت جنانکه بتمام اثبات

نهی آوردند یا بتمام نفی اثبات جنانکه در مرد را فایز

نشئید و نبیین می آرند و جزا آنکه لایمات زیادتی

4 استعما از آن

طحا از ریاض فی

نه است جبه و هم و این و آن و را و از و نه و که و هم

اذا چه و هم با اگر زیادتی می کنند بآنکه شرط آن

4 است

کم وقوع با شد جو اگر چه کنند پیر با جمال بودی

بوی رغبت نکردندی و این و آن با جنیه و جنانه

زیادتی کردند تا آکید اشارت را جو این جنیه و از جنانه

4 اغاده لغت آکید اشارت

و را با نفع

و را با ^ببعضی ^افعل ^بتعدی زیاد ^بکردند تا ^بآکیدی

تعلق را ^ببسی ^بتکرایا ^بتکرایا ^بتکرایا ^بجو ^بزید را ^ببزم و ^بزید را

بزد ^بش و ^ببا ^بر ^بجعل ^بضمیر ^باضافت ^برا ^بزیاد ^بکردند ^بدر

تا ^بآکید ^باضافت ^برا ^بجو ^بزید را ^بغلا ^بش ^بآلت

و از ^ببا آن ^بکنایت ^بزیادت ^بمکنند تا ^بآکید ^بکنایت ^برا

جوه ^ببال ^بو از ^بآله ^باو ^بجعل ^بشد و نه ^ببا ^بعطف

و ^ببد ^بدر ^ببعضی ^بزیاد ^بکردند تا ^بآکید ^بنفر ^برا ^بحجی

زید ^بنیاید ^بآلت ^بو نه ^بعمرو ^بو ^بنصاب ^بنداشت ^بم نه ^ببیش

و نه ^بگم ^بکه ^بباب ^بو حرف ^ببعضی ^بو ^بمی ^ببعضی ^بزیادت

کردند تا ^بآکید ^باضافه ^بو ^ببعضی ^برا ^بجو ^ببلکه ^بو آنچه ^بکه

و تا ^بکه ^بو ^بحجی ^ببیش ^ببرده ^بخوشت ^بکه ^ببسی ^باز ^بتو ^بنند ^بگانی

حیوة

تا ^بآکید ^بکردن

احسن

موت

قبل

و ^بآلت ^بو ^بنفر ^بکه ^بدر ^بزند ^بگانی
و ^بآلت ^بو ^بنفر ^بکه ^بدر ^بزند ^بگانی
در ^بعاده ^برا ^بباشد ^بو ^ببا ^ببعضی

کرده و هیچ با فاعل یا مفعول یا مبتدا زیاد تر کردند

جوه در جمل منفی باشد تذهائرتا اکید استغراق

را باشد و جوه در جمل مثبت باشد با آنکه تا اکید

بود نیز عوض حرف استغمام محذوف باشد همچو

هیچ کسی نیاند که و هیچ نبردیرا نزد ام

و هیچ انسانی که نیست و هیچ کسی ترا

آند که و هیچ بر دی رازی ای و هیچ کسی

ترادیت گیر هست با این معنی نکر باشد

معنی کم از آنکه هم تصغیر بود که معنی وجود

بود و جیم حرف تغییر است زیرا نیز معنی عدم

استعمال کردند زیاد تر او یا که شناخته شد که بر او

معنی

بعضی مختل نشود ^{خام} خام بدانند احوال ترکیب ^{خام} خام

بارس ^س هم ^{تا} چنان ^{سنا} عربی بود و لکن الفاظ او

مختل ^ن آن باشد ^{لها} لاجرم یکی لفظ در چند موضع

ببار ^ب بستند ^ب بآنک ^ب در هر موضع دلالت ^ب جدا میکند

بسی ^ب هر لفظ ^ب و جمعه ^ب تفاوت ^ب دلالت ^ب بآن ^ب بار

تفصیل ^ب کیم ^ب خواه ^ب تذکر ^ب بود ^ب و خواه ^ب نبود ^ب تا طالب

تجری ^ب نکنید ^ب چگونه ^ب است ^ب که ^ب یکی ^ب لفظ ^ب اینجا ^ب باین

بعضی ^ب تعبیه ^ب کرده ^ب شد ^ب و همان ^ب لفظ ^ب اینجا ^ب بآن ^ب بعضی

و الله اعلم ^ب بحقایق ^ب الامور ^ب انا ^ب لفظ ^ب در ^ب استعمال ^ب لفظ ^ب که

بر ^ب شش ^ب وجه ^ب است ^ب یکی ^ب بعدی ^ب است ^ب چنانکه ^ب در ^ب راه

الحروف ^ب گفته ^ب شد ^ب دوم ^ب بر ^ب موهومی ^ب است ^ب چنانکه ^ب در

باب الاسماء ذکر کرده شد سیفم آنست که در مدح

جمله اش دارند که نعت باشد خواه در وصفش

بعرف باشد چنانکه گفته است نعت خدای را که طاعتش

ضمیمه از یاد کردی که بخار کرده غیر و است

در جیب قربت است و خواه نکر چنانکه گفته است

موصوفش بگوید باشد

هر دهر که فرو برود نمید حیوة درین سه وج

روا باشد که پس فامیل می آید و اگر چه بسیل بکشد

ایا بیان مهدی و این دو فرق آنست که اینجا

ضمیمه از یاد کردی که بخار کرده غیر و است

عاید باید نمودن یا در موصوف خواه لفظ کنایت

چنانکه در مثال ذکر کرده شد یا اشارتی بر این

و آن خواه تقدیری و این آنست که لفظ حذف

کردن با آنکه ممکن باشد که ذکر او کنند چون

بآه

بأن عاید جرف جہ نبود و اگر جرف جہ بود عمر بعش
 ۴ بان عاید ۳ جہ ۲ جہ ۱ جہ ۱۱

نقل کنند همچنانکه علم بود ایات را بشاید ای
 ۱۱ اول ۱۱ نقل کنند ۱۱

آنکه او را علم بود و هج در هر دو کی خار خار سکون است
 ۱۱ ۴ خار ۳ خار ۲ خار ۱ خار ۱۱

باغیاری از گلزار یقین بمشام او نرسد ای
 ۱۱ ۴ باغیاری ۳ از گلزار ۲ یقین ۱ بمشام ۱۱

هر دو که در خار خار سکون است باغیاری و اینجا
 ۴ آنجا صدی ۳ خار ۲ خار ۱ خار ۱۱

عایدی نیست املانه لفظ و نه تقدیری چه علم
 ۱۱ ۴ عایدی ۳ نیست ۲ املانه ۱ لفظ ۱۱

آنست که بوی تفسیر فعل یکشد که در بعض کفان
 ۱۱ ۴ آنست ۳ که ۲ بوی ۱ تفسیر ۱۱

بود هج یخ برافزود که در سلوک جهد کن
 ۱۱ ۴ بود ۳ هج ۲ یخ ۱ برافزود ۱۱

و این را با آنکه ذکر کرده شد فرق آنست که اینجا
 ۱۱ ۴ و این ۳ را ۲ با آنکه ۱ ذکر ۱۱

دخولش لازم نباشد که خبر به باشد بخلاف آن
 ۱۱ ۴ دخولش ۳ لازم ۲ نباشد ۱ که ۱۱

چنانکه در مثال ذکر کرده شد و باجم آنست که بوی
 ۱۱ ۴ چنانکه ۳ در ۲ مثال ۱ ذکر ۱۱

جواب جبراء جبر بیدارند اید و نعل و نعل و استغفرام

جو علم بخواند که عزیز شوی و بعصیت ننگه که از دوزخ

رَحْمَةُ اسْلَامِ نِيَارِي گرايان هر دو جِهان ياب

و دوست کی آید کہ در کنارش کیرم و شستم آنست کہ

بوی جوا بسو کند بیدارند جو بخدایک انکار نکردم

و یا نمیکم اصل درین سه وجه هم بعدی بود بآنکه
چهارم و پنجم و ششم

بآنکه گوید در تفسیر تو ایند خواست تا تفسیر بقدر

یا مذکور باشد و در جواب روا باشد که تقدیر لغظ

نیاسب میکنند پس براد مثال اول عام بخوان برای

اَللّٰهُ عَزِيزٌ مُّشَوِي قِيَاسًا جَزَوِيٌّ بِرَحْمَةٍ اَسْوَدٍ

سوکند تقدیر بر آنکه هم توانند که به در قفسه ها نشینند

قسمت بیکند تا ^{غرض} تصحیل غرض آوردن او کنند بآنگ

حرف یا برینجور

در عربی این وجهها بود و حرف یا برینجور وجه

لت یا نسبت لت چنانکه در صفت گفته شد

و یا تنکیری چنانکه در فصل بعرف و نکر گفته شد

و یا مصدری که بوی صفت یا اسم مصدری که اند

جو نیکی و نیک خویش و زیدی ای نیک بوده و

نیک خوی بوده و زید بوده و هر اسمی که در

آخری ها بود لای زیادتی کنند تا حال ها

بتغیر نکرد و جوه بندگی و بسندیدگی و

گروندگی و یا خطاب که دلالت بیکند بر فاعل

که مخاطب باشد خود در فعل در آید و بر ابتدا که

خطاب باشد چون در خبر در آید و بلا تا آید ^{4 جنانک}

لفظ آن بر هفت ^{در باب} حرف گفته شد بعد و لفظ آن بر هفت و

اشارت و موصوفی و مصدری جنانک ^{بذکر}

و آن عملی که جو ^{4 قسم ضارم بحق} حق آن خدای که نفس محمد آن اولت ^{حکایت}

و در تصرف او و کنایت جو غلام تو و از آن ^{4 غلامت} بدیدند

و زیاده که در صفت زیاده کردند ^{اول} پیر ببالغ

را در بدح او دم جو ^{صفت مشبهه} آن شیخ آن امام آن

عالم آن زاهد در هر موضعی که آن ^{4 در روی} ببالغ باید

در هر صفت ⁴ تذکر باشد باید ^{اول} زیاده کنند

و آن موصوفی جو ⁴ آنی آینه را ذات ⁴ جای معنی ⁴

تو و این ⁴ عجایب ⁴ است در موصوفیه جو ⁴ این اولت ⁴

4 هر موصوفی در روی آن ببالغ باید باید کرد در صفت که الخ

المرقین فی القوم و القومون ان لابد فی القوم من التفکر و فیهم محاور بین القوم و ان لابد فیهم محاور عاید الیهما

لفظ جون

بید آید در صورتی و لفظ جون به معنی شد

آید جون زید جون شیر است درین لغت

باشد و گاه بمعنی کین آید جون از حبشه بیاید

آید آشنا جون شد بلال و گاه بمعنی اذ و اذا آید

هم در ظرف و هم در مجازات جون فراه ترا

بردارم جون کاری فزاید و همچون جون بخانه من

نزد که ترا اکر کم و گاه بمعنی گم و گری آید

جون ترا نزد جیان دهم چون کاری کردی گاه

باشد که نوه از وی حذف کردند بمعنی همچنان

هماند و لفظا تا گاه چون آید چون نیت کردم تا بگذارم

و گاه ترقیت دارد چون تا باد جیان با ادا و گاه

بمعنی نیکو از آید بد
چون کند کسی تا کین
بقرین نشود ای
حکیم کسی که

لفظا تا

بعضی ترقیت
بعضی ترقیت
ترقیست
اسر غایب

تعلیل را باشد بمعنی تازی جو اسلام آرم نادر

له تا باشد جنیه باشد

بهشت در آیم و گاه انتها را باشد بمعنی حتر

للدعا

جو تا کوفه رستم و گاه ابتداء را باشد جو بهج

ستاره در آید جو روی تو قبله چشم باشد

تا که بقابله تیر آید روی نکرده ام و لفظ است بر سه

وجه استعمال کردند یک آنست در جمله اسمیه

لفظ است بر سه وجه

بخبر الحاق می کنند تا بر غایب مبتداء دلالت کند

جو زید عالمست و گاه باشد که مبتداء الحاق

کنند جو خبر مقدم دارند دیگر آنست که بماضی

مدرج بیوسته دارند تا بر غایب فاعل دلالت

کند که دیگر آنست که بمعنی هست استعمال کنند

بصورت

هجو اگر بال است و اگر جاه است جسم ندارم

حقیقت اینجا خبر حذف بود که حذف او

لازم بود ای وجود است پس هجناه است

او نه 4 هجناه بود وجود است که گویند

که بمعنی هست دارند و نگاه در ضرورت

صدا 4 اول 4 نه 4 در موضع ضرورت

سینه از وی حذف کردند هجناه بمالد هجو

اینست نام بسری و انت کراس پدری ای

اینست نام بسری و آن است کراس پدری

و هجو دلم جو بدست تو دست نرسد ای

جود بدست تو بدست نرسد و هجو

انگشت روی خوب و بناگوشه دلغریه

کو شوار و خاتم فید و نه شاهد ست ای اکل

نیز شاهد خاتم

مرکب هم فاعل
در حق

لفظ هم بر چهار وجه اور است و لفظ هم بر چهار وجه استعمال کردند

گاه بمعنی یکبارگی دارند جو بند هاه به که

ز تقصیر خویش عذر ببارگاه خدای آورد ای بند

یکبارگی آن به همانا که هم از وی آمد بزیادتی هاه

و گاه بمعنی یکدیگر دارند هم با هم و بر هم ای بایکدیگر

و بر یکدیگر و گاه بمعنی با جزوی دارند خواه تنها

و خواه نکر هم هم او را زدم ای باد یکراه و هم زید را

بزدم و هم عمر را ای با هم و زید را زدم و بازید عمر را

زدم درین باید که تقدیر صاف الیه کن و گاه با ادا

تشبیه زیاد کنند بر تا اکید تشبیه را هم همچنان

و همچنان و حرفها بر پنج نوع استعمال است

توسیف

4 هاه در گزینش است
واصله هم است

4 سخن با جزوی مستعمل
از وی است

با هم
هم با هم و صاف
12

حرفها بر پنج نوع

توصیف و نسبت جنانک در صفات گفته شد ^{چند روزه و ده روز}

و تعغیری ^{خرد چوب} عجم چوبه و تحدیدی ^{صدرا نهاده} عجم روز ^{یک روز}

و تسعیتی ^{بند} عجم زرینه و الف بانفک که با آخر نام

لاحق بود از برای باغبی و چه را آید و صغیر را عجم

روان و کدران و حالی را جو تکبیر کریان و نوی کشته ^{شد سر و کس}

و خیزان و آفتاب و جمعی را جو عالمان و نیلان و ظفر ^{کرد}

را جو بادادان و شبان و تکثیر را جو هزاران و کبر و راهان ^{چند هزار}

پرداخته شد کتاب بعون الله القدیر ^{چند کرون} عبد النقی

محمد بن الحکیم الزیدی الشنودی الهی غفر الله له ^{عبد}

ولوالدیه و رحمهم الله روز جمعه باه اعظم رجب ^{الیه}

بعظم سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت نبوی غفر الله ^{الیه}

والله یا فون که
یا خدیجه لاجق
بود از برای این
وجه را آید

مَوْلَاهُ وَلِلَّائِيَّةِ وَلِلْإِيَّاتِيَّةِ وَنَحْنُ نَنْظُرُ فِيهِ

الناس إلى المجلس

بِاسْتِصْوَابِهِ وَفَضَائِلِهِ لَعَمْرُكَ أَضْعَافُ ثَوَابِهِ وَرَحْمَتِهِ

4 طلب الاستبصار

قَاطِبَةً نَادَاتُكَ الرَّحْمَةُ نَائِبَةً وَالْمُحَدِّثُ الْعَالِمُ

تعميق

بجميعها

في القرآن

قاطبة وطرايم جمعا از صوا

تحماسك

اللهم اغفر لي ذنوبي والوالديين والوالدة والوالدة والوالدة

شهرنور

تا بادام که این تصنیف در یک چین بایستی هم یاند و آشکار

س باشد و بنید من افتد فدای تو بر خلامه پرتان و تاج

آخوان چین ^{بد} بخنا محمد بن حکیم زینبی کنند و غی چین و پیر اهل

او بخشاد و اورا و اهل اورا از بلا دنیا و عذاب آخرت

نگاه دارا دل و او را ایشان در بیان بهرشت اند ^{اقان} سران دهاد

و افاد اهل عالم را بد لشفه فر رانی بسیار غریب نهاد و افادت

اهل اسلام را بر جودش زندگانی نیک دراز دهاد ^{نوعیت} جمعه و کبر

و جمعه و صای الله علی رسولنا محمد و ازواج و ذریاته و اهل بابه

اجمعین الطیبین الطاهرین و سام تسلیما کثیرا نقدره عند العلات

علت نادیه و علت سوریه و الله اعلم ثم الکتاب بعون الله المکمل

و الحمد لله رب العالمین